



C

118

Tuhfa-i-Mirza Sahuri
(An. grammar)

C

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل السمع والارادة في خلقه
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل السمع والارادة في خلقه
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

اَبَتْ شَجَّحْ دَوْر
سَنَ شَهْرَ سَا
كَلَمَن وَهْ لَا اَب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل السمع والارادة في خلقه
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل السمع والارادة في خلقه
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الذين هم خير الامم
احياءا وميتا
والمؤمنين
الذين هم خير
الاولاد

الذين هم خير
الرجال
والذين هم خير
النساء

والذين هم خير
الاولاد
والذين هم خير
الرجال
والذين هم خير
النساء

والمؤمنين
الذين هم خير
الاولاد
والذين هم خير
الرجال
والذين هم خير
النساء

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خير الامم
احياءا وميتا
والمؤمنين
الذين هم خير
الاولاد

والذين هم خير
الاولاد
والذين هم خير
الرجال
والذين هم خير
النساء

بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی

بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی
بفرد اصل خبر بود خبر فعل ماضی

فان قبل لولا كان عمل لا الله
سلفه خمس من نهمه ان من
من حروف المشبهه بالفضل بغير
فان قبل لولا كان عمل لا الله
سلفه خمس من نهمه ان من
من حروف المشبهه بالفضل بغير

فان قلت ان ليس اصله ليس بالكرم فلم
الم يربط الياء العاقبة ملائمه بالهمز
فان قلت ان ليس اصله ليس بالكرم فلم
الم يربط الياء العاقبة ملائمه بالهمز

والتلفيف في الهمزة
في الالمام والواو في الهمزة

فان قلب حروف حلق
واشبهه ليس في علم الحروف
فما كان يحصل من الهمزة الحروف
يشمل مع الافعال الخمسة
يشمل مع اني

في الهمزة
والمعنى في الهمزة

علا

حفظت
منه

من الهمزة
في الهمزة

تخصت

والإيثار في مخالفة القياس

والاعتدال فلا يرد في مواضع كيف يكون شرا وهو وارد

في مواضع الكلام قل الله تعالى في الله إلا أن يتم لورقة

كذلك من الأبيات وقوله في الكلام نفع فأنهم قالوا بشرا

على ثلاثة أقسام قسم مخالف للقياس وهو ما

لا يستعمل وقسم مخالف له يستعمل في القياس

وهو ما مقبول وقسم مخالف للقياس لا يستعمل وهو وارد

وولا يقال في إيثاره حرف حلقه أو الألف من حروفه

لحلقه فهذا فتح لأننا نقول لأنهم هم حروف الحلق

وليس سلما انضمام حروف الحلق لكن لا يجوز أن يكون

الفتح لظهور اللزوم الله ولنا وجود الألف موقوف

على الفتح لأنه في أصل ما قبل الفتح حركتها والفتوح

على كل

بالحال

حاله

على

حاله

حاله

حاله

حاله

حاله

حاله

حاله

حاله

حاله

حاله

حاله

حاله

حاله

حاله

ما قبلها فان كان الفتح تسبها وهو توقف على غيرها
توقف على الشيء لزم الدور لتوقف الفتح عليها وتوقفها
بفتح الغير في الاصل ولهدم الميم لمد الفتح في حروف
الحلقا والاي لا يكون ههنا الا منقلبة بيان حروف الحلقا
فتح العين لا جهلها الما على اعلى ما فتح فعلة بنى عام والفتح
الا وتسمى بفتح يفتح بالفتح لكن يركن ثم دخل اللعين
اعني انما يركن بالفتح علم يعلم فاذا لاد من الاول
المضارع من ثانيا

والن

بني

بني

کتاب صرف هوای

همه از یک سید و فتور عظیم واقع شد و اثر آن بفقیر رسید
کالذوق

فی الماء و يتعلق بكل الحشيش در اضطراب ماند و از دو بر افتاد و ختم
حضرت خواجگان قدس الدار و احرم مشغول شد و طلب آمد و استغاث

می نمود و روح طیب اش را گردند که بهند وستان متوجه شو چون مامور

بود از آن سبب خود را افتان و خزان اینجا رسید و داعیه ملازمت

نواب عالم پناه بلغ الله الى غایت ما تمناه کرد چون خالی بود از

تخف بنا بر آن در خاطر افتاد که از برای مخدوم زاوه ایشان سلمه الدعای

چیرهم رساند تا بصلوات بوطن معنود مراجعت نماید

هر که بر در که تو داد کند طلب حاجت و مراد کند در خوشی محو کل بشکن

بسخنهای خوش تکلم کن اگر شریعت تو لال کند تا تو اند که عرض حال کند

اسید واری از درگاه باری عز اسم است که این دولت و خشم تا انقض

عالم محل حاجات محتاجان و دوستان باشد آمیز رب العالمین

و ان تخف معهود اینست که بر کتاب صرف هوای که مشهور المنسوب

کتاب صرف هوای

بخدمت عالم ارشد ارجمند مولانا احمد الحائفي نویسنده مجمل مشکوفا
تا از آن فایده باشد خاص و عام را و از تحریر ستور یادگار بر صحنه روزگار
و تسوید بعض اقوال و اسوله و اجوبه متعلقه باین کتاب جهت اسانی چه
منظور نیست که در تادیر نظر مخدوم زاده گذرانند چنانچه عزیز میکویا
قیمت لعل جوهری داند یا چه بری در دکان خود فروشنده و من اد
الاعانه و التوفیق این رساله مسمی بتحفه میرزا لا هوری اگر
تجف من درخور جناب تو نیست ^{است} و لی شده است سلیمان مورخ تخریف
توقع آنست که حکام عرض مقبول خاطر عالی کردد و بزیر حصر
لا یزال میزین شود بعد از تحریر این مقالات و تصویر این خیالات
ملمس از موالی و انالی سلم الله تعالی و باقاهم ^{است} که چون نظر شریف
برین اوراق افتد اگر در عبارات یاد در معانی یا زیادتی یا نقص
شد عنایت نموده از روی استفاق و بنده نواری اصلاح فرمایند
و اجمال جایز تر شد امید چنانست که آن را از راه مکرمت بذین استفاق
بنویسند

خطی

یوستانند و معذرت اگر چه مقدور قلم مکسور اللسان نبود ولیکن
 بر خاطر این ضعیف می تافت که العذر عند کرم الناس مقبول
 ریاده ازین قدم جرات بر بساط نمی نهد اللهم اغفر لمن قراء و طالع
 و اصلح و استفاد منه و لمن دعا بالصنفة بالخیر بفضلک و کرمک
 یا ارحم الراحمین پس شروع در تقریر موعود و تحریر مقصود نمود چون
 در شروع هر علمی واجب است دانش آن علم اولاً بوجه از وجود و دانستن
 فایده بنا بر آن تعرض کرده شد اولاً که علم صرف قاعده چند است
 که شناخته میشود باین قاعده تا احوال و اوزان کلمه نه از حیثیت
 و بنا اما بدانکه فایده علم صرف معرفت اوزان کلمه است و در آن حین که فوق

کردید مصنف بشروع در تالیف کتابش گفت بسم الله الرحمن الرحیم
 معنی مشهور بسم الله اینست که بنام معبود بزرگو که بخشنده و بخشنیده است
 بر همه خلق آغاز میکنم این کتاب را بنام او نه بنام غیر او و بعضی چنین معنی گفته اند
 نام بخشنده که صفت او اینست که بخشنایند است مر بنده ما را در دنیا

و مهربانست بر ایشان و او را آخرت در آغاز میکنم این کتاب را بنام او
نام او و حضرت پارسا قدس الله سره چنین معنی فرموده اند
معبود بر حق که بخشد و بخشاینده است بر همه خلق آغاز میکنم این
را بنام او نه بنام غیر او و خدمت مولانا اصفهانی قدس سره چنین
فرموده اند بنام خدای خداوند نعمت عام در دنیا خدای خداوند
خاص در عقبی آغاز میکنم این کتاب را بنام او نه بنام غیر او یعنی بیار
خواستن از بنام او و خدمت مولانا شمس محمد القستانی رحمه الله
در شرح نصاب چنین معنی فرموده اند بنام خدای که خداوند بخشش
المبتدأ ابتدا میکنم این کتاب را بنام او نه بنام غیر او پس رحمن و رحیم
بیک معنی باشند و اتحاد معنی از کلام جوهر نیز مستفاد میگردد که
بسی که تکریر برای تاکید است اما خلاصه تفسیر علامه در کشاف
رحمن را کثیر الرحمت و رحیم را ذو الرحمت گفته است این معنی مرئی
او است اتمی اما نقل عن رحمت الله علیه اگر سوال کرده شود که مستفاد

بالتدلی

3
در ابتدای کتاب خود را بسم الله کرده است جواب گفته میشود که اگر جهت
عمل کردن بحديث نبوی صلی الله علیه وسلم کل امر ذی بایان لم یبدأ به الله
فما ابدأ به یعنی هر کار شریف که آغاز کرده نشود بسم الله کار ابرست یعنی از آن
فایده معتد به ما نمیرسد برین دغدغه کرده شده است که مناسبت آن بود که
مصنف قبل از بسم الله بسم الله دیگر گفته زیرا که بسم الله نیز امر شریف است
و حلی به القیاس جواب گفته میشود که معنی حدیث آنست که هر کار شریف
که ممکن باشد ابتدا او بسم الله که آغاز او بسم الله نشود آن کار ابرست
و ابتدا او بسم الله بسم الله ممکن نیست همچون که مجرب دور یا تسلسل میشود
و شارع تکلیف با آن محال نمیکند یا مراد آنست که هر شریف که غیر بسم الله است
اگر ابتدا او بسم الله نشود آن ابرست یا گویم که مراد ما که حدیث است
مقصود بالذات است و ظاهر است که تسمیه غیر مقصود بالذات است
لزم ابتدا تسمیه به تسمیه اگر گفته شود که حدیث تسمیه دلالت میکند
باینکه با تسمی از اسماء الدنه تصریحاً بالفظ اسم مضاف با بسم الله پس

آن ظاهر بود که گفتی بالله الرحمن الرحیم جواب گفته میشود غرض از آنست
را آورد از جهت دفع التباس میان تسمیه و قسم جواب دیگر گفته میشود
که ابتدا کتاب بسم الله از جهت موافقت کلام ملک العلام است
یا متابعت سلف زیرا که ایشان هر گاه بی که تالیف باب یا کتاب
میکرده اند بسم الله ابتدا میکنند و اندیایمین و تبرک ساختن است
کتاب خویش را با تعلیم مبتدی اگر سوال کرده شود که چنانچه حدیث
تسمیه دلالت بر ابتداء امر شریف به تسمیه میکند حدیث محمد نیز
دلالت بر ابتداء امر شریف مجدد میکند و حدیث محمد است که کل
ذیبال لم یبدؤا بحمد الله فهو قطع و اجزم یعنی هر امر شریف که ابتداء
کرده نشود بحمد خدای تعالی پس آن امر شریف ناقص و پاره پاره است
پس بایستی که ابتداء کتابش را مجدثی کردی و نیز پوشیده ماند که
که متابعت بکلام محمد و سلف و یمین و تبرک و تعلیم مبتدی چنانچه
مستدعی ابتداء بسم الله است مستدعی ابتداء مجدد نیز هست جواب

گفته میشود

حصر حقیقی آنست که دائر باشد بسیار لای نفی و اثبات بحیثی که خرم کند
عقل باینحصار بجز ملاحظه مفهوم حصر و حصر استثنائی بر خلاف
مذکور باشد و وجه تقدیم اللہ بر حمن آنست که اللہ اسم ذات است
و حمن و رحیم اسم صفات اند پس ذات مقدم می باشد بر صفات
اگر گفته شود که حضرت حق سبحانه و تعالی از اسما صفات بسیار
چون کریم و ستار و رزاق و جبار و غیر اینها از میان ایشان الرحمن
و الرحیم را جرا اختیار کرده در ذکر و اندیکر آن جرا اختیار نکرده
چون گفته میشود که در عصر نبی اسرائیل سه گروه بودند که خدیتعار
باین سه اسم میدانستند و پس یک گروه اللہ را و یک رحمن
رحیم را پس حضرت باری جل و علا خود را مناسب ایشان
یاد کرده و وجه دیگر آنکه اللہ اسم ذات است و با و رویون
اوی و رحمن و رحیم اسم صفاتی اند که مناسب تمام بدنیا و فرشت
مند و جانند پس آوردن این منزه اوی و اظم باشد قیاس

بصفات دیگر و بوجه تقدیم الرحمن بلا رحیم است که لفظ الرحمن
را اطلاق کرده نمیشود شرفاً مگر بر حضرت حق سبحانه اما لفظ رحیم
را بر غیر حق سبحانه اطلاق کرده میشود پس رحمن خاص اللفظ باشد
و رحیم عام اللفظ اما من حیث المفهوم عکس اندزرا نکه معنی رحمن
بخشنده لغت سبب درد دنیا بر مؤمن و بر کافر و معنی رحیم بخشنده
کناهیست در آخرت بر مؤمن نه بر کافر بدان اسعدک اللذائق
فی الدارین یعنی نیک نخت کردانید ترا خدای تقا درد و سزای یعنی
درد دنیا و آخرت و این جمله را جمله معترضه گویند که در میان سخن
درمی آید از برای تجدید عا و تواند بود که معنی آن خبری باشد چنانکه
اوصلی وضع جمله است یعنی نیک نخت کردانیده است ترا که توضیح
تشریح درین امر شریف داده بنا بر آنکه گفته اند التوفیق شی
لا یفعلی الا بعد عزیز پس معنی وی بر خبریت تواند بود اگر گفته شود
که در میدان چه حاجت چرا و لکن گفت که کلمات عربی بر هر
قسمه

السن

ست محمد آنکه صاحب کافیه اولاً گفته ^{در} کلمه لفظ ازین دغدغه
دو جواب میتوان گفت اول آنکه صاحب تالیف و ارباب
اصنیف را رسمیت که در اول کتاب خود از جنس کتاب خود
می آرند یعنی اگر کتاب فارسی است در اول او لفظ فارسی می آرند
و اگر کتاب عربی باشد در اول او ^{لفظ} عربی می آرند و این را علما
براعت استرئال گویند و مصنف در اول کتاب خود کیدان را
آورد اشارت کرد برین که این کتاب فارسی است نه عربی دوم
آنکه تشبیه شود مبتدیر آنکه آنچه بعد ازین ذکر کرده میشود کلامی
که واجب است دانستن وی و حفظ وی چرا که اعلم در عربی از
برای این موضوع است و بدان در فارسی از برای این موضوع
است و باید دانست که شخص حاضر که در اصل معنی خطاب معترض است
میغام منظوم نیست بلکه این خطاب نظر بر شخص است که اولیبت خطاب بوده
و بیشتر از این است و این صورت از خطاب خاص و مخاطب عام گویند و

خطاب زبون نیز گویند و مع خطاب عبارت است از توجیه کلام بسوی شخص حاضر اگر
گفته شود که کتاب از فارسی بود مناسب آن بود که دعا را بلفظ فارسی یاد کردی
و لفظی که نیکبخت گردانیده است ترا خدای تعالی در دوشماری جواب گفته میشود که دعا
بلفظ عربی اولی است زیرا که کلام رسول علیه الصلوة والسلام عربی است
اگر گفته شود که مصنف علیه الرحمة درد عاصیفا ماضی آورده معنی چنانست
که نیکبخت گردانیده است ترا خدای تعالی بقادر هر دو سرای حال آنکه
نیکبختی مبتدئی غیر معلوم است الا آن جواب گفته میشود که ماضی
آوردن درین مقام فال نیک گرفتار است چنانکه پدر فرزند
ضییعی خود را محمد زاهد یا محمد تقی یا طلیح و غیر اینها نام میزند
تفاوت و حال آنکه زاهد یا تقی یا صالح بودن او درین زمان غیر معلومست
دیگر سعادت مند بودن در آخرت از حدیث منی ائمه است
قد ماہ فی طلب العلم حرم الله لنا جسده علی الساری
هر کس که عبارات پاک شود قد ماہ وی در طلب علم حرام گرد

نید خدای سبحان و تقدیر او بر ائمه و زنج یعنی مقام وی

آخرت

بیشتر غیر سرشت است اگر گفته شود این دلالت بر نیکی نمی میکند
مصنف از حصول نیکی دنیا نیز خبر داده جواب گفته میشود که نیکی آخرت دلیل
نیکی دنیا است جواب دیگر آنکه حدیث نبوی علیه الصلو و السلام دلالت
میکند بر نیکی در مردوسی که العالم الدنیا و شرف الاخرت یعنی علم
عزیزی دنیا و شرف آخرت است اگر گفته شود که سعید فعل است و کاف

مفعول و الفاعل و حق فاعل است که مقدم باشد بر مفعول جواب
گفته میشود هر گاهی که ضمیر مفعول متصل بفعل باشد و فاعل غیر متصل
درین صورت واجب است تقدیم مفعول بر فاعل که کلمات
عرب بر سه قسم است بدانکه کلمات جمع کلمه و کلمه در لغت یک چیز

است و در اصطلاح معین کرده شده برای معنی مفرد اگر گفته شود
مناسبت آن بود که گفتی کلمه عرب بر سه قسم است زیرا که تقسیم نمی باشد

یک مفهوم را و جمع مرافراد را جواب گفته میشود که مراد از این تقسیم را سه چیز است

کلمه است اما جمع کردن از جنس ناسبت است که نسبت بیشتر افراد
 و اگر گفته شود که کلمات عربی چرا بر سه قسم کرده اند جواب
 گفته میشود که صرفی است استقراء و تتبع کرده اند کلمه را برین سه قسم یافته
 اند یا گفته میشود که زیاده برین سه قسم اگر میشد بایم از تنهایی
 یا زیاده از جناسی و هر یک ازین مستعد است اما اول بوجه
 اینکه لازم می آید کلمه که بر بنا و کثر است بدلیل صلاح باشد زیرا که
 اقل مرتبه قدر صلاح کلمه نسبت به هر سه حرف باشد اما استعجا
 نانی بواسطه آنست که توهم میشود که او مرکب ^{انفرد} کلمه باشد پس
 واسطه اینست که کلمه وجدانی و تنهایی و سدا سی نشد اما دلایل
 عقلی برین که چرا منحصر شد درین سه قسم پس مخرج است در کاف
 و درین مقام تقسیم و مقسم و قسم و تقسیم و اقسام را باید دانست
 اما تقسیم ضم میبود یعنی الفه یا مقسم و مقسم آن امریست که او
 را قسمت کرده شود و قسم آن مرکبیست که ازین ضم میشود

بدل
از دو

و تقسیم

گفته میشود که وجوه مذکوره در شان تسمیه نکات اند و بعد از وقوع
احتیاج بنکته میشود و آن چه ذکر نکرده است باصل خود باقی است
و گفته میشود که این جواب نیست بجهت این نکات با ولویت آوردن
حمد میکند و ترک او بی نکته نشاید کرد جواب گفته میشود اصل
سوال باین طور که در ضمن بسم الله حاصل است این جواب را نیز فرغ
کرده اند بلکه موافقت کلام ملک العلام و متابعت سلف
و تعلیم مبتدی تا موقوف است بر جمع میان تسمیه و حمد بصحیح
و از ظاهر حدیث نیز حمد بصحیح فهم میشود یمین و تبرک هر چند بیشتر
است از جواب گفته میشود که مبتدی را توهم نشود که این کتاب عربی است
بفاری و معنی این جواب آنست که حمد عربی چه لازم است بلکه
بفاری سپاس و ستایش متیوا گفت بر تقدیر تسلیم توهم بودن
کتاب عربی در ابتداء به تسمیه نیز واقع است تا قبل یا جواب گفته
میشود که مصنف حمد گفته است و جزو کتاب ساخته بنا بر احتیاج

این جواب نیز مدفوع بنا بر آنکه ملائعت و موافقت و یمن و نیک
 بنوشتن تمام نیست یا جواب میشود که مصنف بکسر نفس کرده
 بخیا این که این کتاب ازین حیثیت که کتاب منبت صالح
 این نیست که ابتدا و وی بدو امر عظیم الشان که بسم الله و حمد الله
 کرده شود جواب دیگر آنکه مصنف متابعت نبی صلی الله علیه و سلم
 را کرده است که در شب معراج در چینی که ملاقا کرده اند از خود را
 اظهار عجز کرده اند در مقام حمد تا که گفته اند لا اُحْفِي ثَنَاءً عَلَيْكَ
 اَنْتَ كَمَا اَنْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ ترجمه آنست که خداوند اسپاس
 تو بر زبان منی از من و ستایش تو منی شمارم تو چنانچه گفته و کو عجز
 ثناء تو آنست که خود سفته و دیگر حقیقت حمد است تعریفین
 عبارت اند اظهار صفات کمال است چنانچه سید المحققین و
 المدققین امیر سید شریف قدس سره در حاشیه مطالع در تحت حمد
 تصریح برین معنی کرده پس بنا بر این بود از یمن تسمیه ابتداء بحمد کرده

بر آنکه

زیر آنکه بمعنی است از وی زیرا آنکه اظهار صفات کمال محمود در ضمن
او حاصل است که آن سخن در حیم است و خدمت استاد می مرحوم
مغفور قامی ابراهیم کابلی در جواب کسر نفس مناقشه کرده میگویند
که پس توان فرایض و سنن و آداب ترک کرد از جهت شکست
نفس بخيال این که من صالح این اعمال صالح نیستم تا ممل بعضی
در نوع جزئی اخیر گفته اند که برین تقدیر بسم الله نیز بنیاست
آورد جواب آن است که چون بعضی نکات مقتضی بود بآوردن
تسمیه و تحمید و بعضی مقتضی بنا آوردن این دو بود تسمیه
و تحمید نیارود تا هر دو جانب را رعایت کرده باشد
اگر گفته شود که میان حدیثین که کورین تدافع است زیرا که
ابتداء هر یک از تسمیه و تحمید منافی ابتداء بان دیگر است جواب
گفته میشود که مراد ابتداء حدیثین امر عرفی است که درین
مقام اول کتاب است پیش از شروع در مقصود و گفته می شود
که ابتداء دو نوع است ابتداء حقیقی و ابتداء مجازی حقیقی اندک قبل

از وی چیزی نگذشت مثل **بسم الله** که در اینجا است و مجازی
قیاس بحقیقی ظاهر میشود دیگر جوابها در محاش مذکور است ^{شبه}
باین مختصر نیست اگر سوال کرده شود که بی حرف جار است ^{و هم}
مخروش و هر جار مجروری را **ابتدیه** است از متعلق و متعلق او فعل
می باشد یا شبه فعل و درین جا نه فعل مذکور است نه شبه فعل
جواب گفته میشود که **بسم الله** متعلق است ^{بابتدیه} **المقدّم**
بعد از **بسم الله** تقریبه مقام زیرا که مقام مقام ابتدا است
اگر سوال کرده شود که ابتدا **المقدّم** عامل جار مجرور است و اصل
در عامل آن است که مقدم بر معمولش چرا این جامه ^{مؤخر} تقدیر کرده
شده است جواب گفته میشود که ^{مؤخر} تقدیر کرده شده است
از جهت حصول **حصر** زیرا که تا ^{خیر} هر چیز که حتی وی تقدیم است
منفید **حصر** است غرض آن باشد که خاص بنام خدای سبحانه و ثناء
ابتدای این کتاب میگویم پس معنی **حصر** اثبات شی است مرثی را
و نفی **خیر** بدانکه **حصر** دو نوع **حصر عقلی** است و **حصر استقرایی**

صراط

و قیام عبارت از قسم است که قیاس کرده شده بقسم دیگر
و اقسام عبارت از مجموع قسمها است چنانکه این نظم را کرده اند
هست ضم بود مختلفه باو کرسی قسمت و تقسیم
و آنچه این قید شد بان منظم تقسیم آمد به پیش طبع سلیم
قسمها را نظر میکند یکی نیست نامی دیگر بقیم
نام است و فعل است و حرف است اگر گفته شود که اقسام
کلمه باین اقسام ثلاثه لازم است مرکبه و کلمه لازم است مرجمه
هر یک از اسم و فعل و حرف را و لازم لازم شی لازم است
سوان شی را پس لازم می آید که هر یک از اسم و فعل و حرف
تقسیم شود بقوی اسم و فعل و حرف پس تقسیم بنفس و غیر شود
و تقسیم شی بنفس و غیر باطل است جواب گفته شد که این مقدمات
که فایده لزوم اقسام هر یک را این اقسام میکند اما لزوم
تقسیم اسم مرشی را مستلزم منقسمیت ملزومش نیست

الاسماء

اگر گفته شود که اسم را تقدیم کرد بر فعل و حرف چنانچه جواب گفت
 که اسم مبتدا و مسند الیه واقع میشود بخلاف فعل که واقع میشود
 و پس حرف نه میسند واقع میشود و نه میسند الیه بنا برین تقدیم
 کرده است اسم را برین دو وجه تقدیم فعل بر حرف ظاهر است
 اگر گفته شود که فعل نیز مسند الیه واقع میشود زیرا که ضرب فعل
 با ضی است مثلا جواب گفته میشود که ضرب که درین ترکیب است
 فعل نیست بلکه اسم آن فعلی است که فعل است اگر گفته میشود
 که حرف مسند الیه

ضرب

جواب گفته میشود

اسم همچون رجل و فعل همچون مضرب

این کلام از جهت سناستائید اسم و فعل و حرف است مراد
 رجل کلمه ایست که بخود دلالت کند بر معنی که مستقر بنا
 آن معنی یکی از زمانه و مراد بمثل من و عن کلمه است

که

که بخود دلالت نکند بر معنی نباید داشت که زمان سه است ماضی
 حال و مستقبل اگر گفته شود که من درین قسم خیر است جواب
 از برای آنکه زمان تکلم است یا پیش از زمان تکلم یا بعد از زمان تکلم
 او حال است دوم ماضی سیوم استقبال است و بعد از این بدان که در
 سلسله مثلث اختلاف است که کدام اصل است بعضی گفته اند مستقبل
 اصل است زیرا که مستقبل دائر است بر جمیع افعال از جهت آنکه
 هر چه است تا مادام که واقع نشده است مستقبل گویند و چون
 بوقوع بندد حال بود و چون منقضی شود ماضی پس برین تقدیر
 ماضی و حال موقوف شدند بر مستقبل موقوف علیه اگر گفته شود
 که برای آنکه هم یک مثال آورد و از برای فعل نیز یک مثال آورد
 و از برای حرف چرادر مثال آورد جواب گفته میشود که اسم
 که فعل قوی است اینها از جهت دلالت کردن بر معنی نفس خود
 بخلاف حرف که ضعیف الدلالت است زیرا که بر نفس خود

بر عمل

دالات نمیکند ازین جهت برای حرف دو مثال آورده اند
یک مثال اسم و یک مثال فعل باشد یا گفته میشود که این
مشهور بودند در یک معنی ازین جهت هر دو را جمع کردند
و در اسم بر سه قسم است ثلاثی و رباعی و خماسی زیرا که سقما
و تتبع کردند غیر این سه قسم نیافتند یا گفته میشود که خالی
این نیست که حرف اصول اسم سه است یا چهار یا پنج
اول ثلاثی دوم رباعی سوم خماسی اگر گفته شود که هر یک از
و همین مشکل میشود مثل *ید و دم و من* موصول و من شرطی
و اما موصول که آن اسما اشارات اند و امثال آنها زیرا که
اینها داخل هیچ یک ازین اقسام مذکوره نیستند و جواب
گفته میشود از *ید و دم* که داخل ثلاثی اند بحسب اصل زیرا که
اصل *ید* و *ید* بوده است و اصل *دم* و *دم* بوده است
و اما از *من* و امثال او جواب گفته که مراد است که *دم* بر

نیم است

قسمت بحسب اکثر و اغلب یا گفته میشود که مراد آنست
که اسم بر سه قسم است اصالت یا تقدیر این مواد نقض
که بیرون و درون و ماکنند
اگر یکی از این قسم مذکوره نیستند بنفسه و اصالت لیکن
یکی از این قسم اند تقدیر زیرا که راجع میشوند یکی از این قسم
سبب رستی که من بمعنی المذی و ما نیز چنین است و علی هذا القیاس
فی البوائی فتامل بد که هر یک از ثلاثی و رباعی و خماسی قسم
دو قسم اند و قسم کلمه نیز هستند لیک قسم اسم اند بالذات و بی
واسطه اما قسم کلمه اند بالفرض بواسطه و وجه تقدیم ثلاثی بر رباعی
و خماسی آنست که مرتبه سه قبل از مرتبه چهار و پنج است بحسب
تعداد و یا آنکه سه جزوست از چهار و جزو مقدم است بر کل
طبعاً تقدیم کرده شده در ذکر تا ذکر موافق طبع شود و وجه
تقدیم رباعی بر خماسی از بیجا معلوم شد اگر گفته شود که ثلاثی
سه و رباعی و خماسی مناسب آن بود که بفتح حرف اولی مستعمل شدی

زبهر زیرا که معنی ثلاثی بفتح منسوب بسی است مثلاً آقا بصیر
 او منسوب بشی است و اینجا منسوب الیه سه حرفی است
 نه شش حرف و در عبارت دیگر منسوب الیه سه مفرد است
 و نه سه مکرر جواب گفته میشود که این نسبت از قبیل نسبت
 طبیعت ثلاثی است بفرده یعنی طبیعت ثلاثی و مفهوم ثلاثی
 منسوب است بافرازش سه سه اند و برین قیاس رباعی
 و خماسی یک گفته میشود که مقصود ثلاثی بفتح است اما بصیر این
 قبیل تغییر نسبت است و این شایع است چنانکه حرفی زیاد
 کرده اند در نسبت و مر وی و عرو ی که گفته اند پوشیده
 که ازین سخنان وجه تسمیه هر یک از ثلاثی و رباعی و خماسی ظاهر میشود
 اگر مناقشه کرده شود که زید ثلاثی است و ثلاثی تخماری
 پس لازم می آید که زید خماسی باشد یا این مقدمات همه
 ثلاثیات داخل در خماسی میشوند پس ثلاثی را هیچ فردی

و این باطل است جواب گفته میشود که مراد بانکه تلافی خماسی

است که تلافی خماسی است یا لفظش اگر فرد را خواسته است

لا نسلم که تلافی خماسی باشد و اگر مراد لفظ تلافی باشد مسلم

لکن ازین جا لازم نمی آید که افراد تلافی باشد زیرا که می تواند

که لفظ شی را حالی ثابت باشد که افراد آن شی را حالی ثابت

نباشد چنانکه لفظ انسان را ترکیب از حرفیت ثابت است

فرد او را آن حال ثابت نیست حاصل آنکه بنای قول مؤخر

بر شباهت میان اسم و مسمی پس تواند بود که کلی فرد آن

کلی نباشد بلکه داخل در قسم او شد این غیر مستحیل است بلکه نامش

آنست که فرد کلی داخل در قسمش شود و برین قیاس در رباعی

تلافی سه حرفی را گویند چون زید و رباعی چهار حرفی را گویند همچون

جعفر و خماسی پنج حرفی را گویند همچون سفر حل چون مصنف

گفت اسم بر سه قسم است تقسیم اسم کرده بود مجلا بعد ازین

مناسب است

میخواهد که بیاید و آنچه در اجمال مقدم داشت در تفصیل نیز مقدم
تا ما فی المفصل موافق ما فی الجمل تو اگفت فعل برد و قسم است
و در باغی چون بضمف فارغ شد از بیان قسم اول شروع
در تقسیم قسم دوم گفت فعل برد و قسم است ثلاثی و رباعی
اگر گفت شود که فعل ثلاثی و رباعی آمده است چرا خاسی نیا
مده است جواب گفته میشود سبب آنکه فعل ثقیل است بمعنی
زیرا که دلالت میکند بر حدیث و زمان اگر لفظاً خاسی است
نیز ثقل لازم آید لفظاً و معنی مستکره است نزد عرب و لا
لست میکند برینکه قول مشهور که العرب یحبون الخفیف و لا یحبون
الثقیل اما اسم خاسی می آید زیرا که اسم ضعیف است بمعنی
بواسطه آنکه اسم دلالت بر ذات لفظ میکند پس اسم ثقیل
نباشد لفظاً و معنی پس شاید که اسم خاسی آید اگر گفته شود که چرا
اگت ثلاثی نکرند و رباعی را وضع کردند جواب میگویند که معنی

کمترند

کزیست نامتاهی و از تلافی معلوم نمی شد رباعی اروضع کردند

از بر این کلام تلافی همچون ضرب بروزن فعل و رباعی

همچون دخرج که بروزن فعل است ضرب بمعنی زدن مشهور
و بمعنی نوع نیز آمده و بمعنی سر کرده نیز آمده و مصدر آن

بر دو وزن آید یکی فعله جنانکه کوی دخرج و یکی فعلا لا چنانکه
کوی دحرا جنانکه کوی عرب کونید دخرج الح یعنی بفعل آنید

میزان فاو عین و لام سنت میزان در لغت ترازو
رسمی نامند و در اصطلاح صرفیان عبارت از فاو عین و لام است

که گفته شود که سزاوار اینست که میان معنی لغوی و اصطلاحی
مماثلت مرعی باشد درین مقام مناسبت مرعی چه چیز است

گفته میشود که وجه مناسبت آنست چنانکه ترازوی متعارف
برابری و کمی و زیادتی اشیا را دانسته میشود باین میزان صرفیان

حرف اصیل و زاید را نشان ختم میشود پس بسبب این دو میزان

شبه یک دیگر باشند ازین جهت قاعین و لام را در اصطلاح
میزان نامیده اند طریق شناخت آنکه برابر حرف اول و
فای نهند و برابر حرف دوم عین و برابر حرف سوم و چهارم
لام گویند ضَرِبَ بَرُوزَن فَعَلَ وَ يَضْرِبُ بَرُوزَن يَفْعَلُ وَ يَدُ
بَرُوزَن يَفْعَلُ وَ مَضْرُوبٌ بَرُوزَن مَفْعُولٌ وَ حُرُوفُ اَصُولِ
اَنْثَبَتْ هَمِيْشَهٗ دَرْ كَلِمَهٗ ثَابِتٌ بَشَدَ لَفْظًا چُون ضَادٌ وَ رَا
وَ نَا دَرْ ضَرِبَ وَيَلِدُ دَرْ يَضْرِبُ يَا تَقْدِيْرًا چُون وَاوَعِيْدُ دَرْ
اَصْلُ يُوعِيْدُ بُوْدَهٗ سَتِ وَ حَرْفٌ زِيَادَهٗ اَنْتَ كِهٖ دَرْ بَعْضِي
اِرَا اَصُوْلُ سَا قَطًا شُوْدَ اَمَّا اَنْكِهٖ دَرْ بَعْضِي ثَابِتٌ مَانَدُ چُون يَا
دَرْ يَضْرِبُ وَ الْفِ دَرْ ضَارِبٌ وَ نَهْمٌ وَاوَدُ دَرْ مَضْرُوبٌ وَ اِلَّا
اَصُوْلُ سَا قَطًا شُوْدَ چُون نَهْمَهٗ يَفْعَلُ كِهٖ دَر اَصْلِ يَا فَعَلَ بُوْدُ
اَسْتَبْدَانِكِهٖ حُرُوفٌ زِيَادَهٗ يَعْنِي حُرُوفِي كِهٖ زِيَادَهٗ مِي كُنْدَن اَزْ
قَصْدِ مَعْنِي دَهٗ اَسْتَبْدَانِكِهٖ اَلْيَوْمَ تَلْسَاةُ يَعْنِي اَمْرُو ز فَرَا مَوْشِ حُرُوفِي

نکرده

گرتاورد باید آنکه حروف زیاده که ده است حرفهای الیوم ^{و تنفسه}
 است که در کلمه شود که میزان فاو عین و لام است چرا فعل گفت
 یعنی ترکیب نکرد جواب گفته میشود که مصف رحمه الله ایشارت
 کرده است برین که حروف باین ترکیب که یاد کرده شده است
 به نوعی که حرکت یابد میزان تواند بود مثل فعل بفتح عین
 و یا فعل بضم عین و یا فعل بکسر عین اگر گفته شود که میزان
 هکلام عربی چرا این سه حرف شد و کم نشد جواب میتوان
 گفت که مخرج سه است که آن شفت و وسط و حلق ^{ست}
 مصرفیان خواسته اند که در میزان از هر مخرج حرفی باشد پس
 از شفت فارا اختیار کردند و از وسط لام و از حلق عین را
 بامیزان وجود گیرد اگر گفته شود که برای میزان عرب این سه حرف
 مستعین گشت و برین ترتیب چرا نهادند جواب گفته میشود
 که این سه حرف باین ترتیب خاص میزان بناخته اند تا دلالت کند

بر معنی تمام که در ضمن جمیع موزونات داله بر حدیث موجود
باشد و آن معنی تمام حدیث است که معنی فصل است حدیث
بر دو قسم است حرف اصیل و حرف زائده اگر گفته شود که مناسب
آن بود که تقسیم حرف را قبل از میزان در یکی تقسیم فعل ذکر کردی
چون مقام ذکر تقسیم اعم و فعل و حرف قبل از میزان زیرا که
گفته میشود که حرف که این جا تقسیم کرده اند حرفی نیست که
کلمه باشد بلکه آن حرف است که کلمه از ترکیب می آید که از
حروف بیجا می آید و بیجا عبارت از صورت است که
بر مخرج باشد که گفته میشود که از حرف که قسم کلمه است چرا تقسیم
جواب گفته میشود آن حرف که قسم کلمه است میزان هر
نمیسو شود تا بر آن تقسیم نکرده است و مراد بقولش که حرف
قسم است یکی آنست که حرف بیجا بر دو قسم بقرینه ذکر میزان
برای و قبل او چون از برای شناخت حرف اصیل و زائده است

این کفته میشود که این حرف را جز تقسیم کرد جواب کفته میشود
 این حرف جزو اسم و فعل است و شناخت جزو دخل دارد در
 زیانوی شناخت کل با آنکه شناخت ثلاثی و بیاعی میشود
 اگر کفته شود که ملائم بهر یک ازین دو جواب آنست که این تقسیم
 در ذیل تقسیم اسم و فعل آورده شود قبل از میزان جواب کفته میشود
 فصل میزان کرد تا مبتدی را توهم نشود که این نیز از موزونات
 و حرف اصلی از جهت اصلتش لایق بود بتقدیم از آن جهت
 تقدیم یافت اگر کفته شود که دانستن حرف اصلی موقوف است
 بمقابل زین که فایده مقابله کردن بفواو عین و لام امتیاز اصلی
 زاید و مقابله موقوفست بر دانستن حرف اصلی زین که
 گفته اند مقابله آنست که برابر حرف اصلی اول از وصول فایده
 و برابر دوم عین و برابر حرف سیوم و چهارم و پنجم لایس دور شود
 جواب کفته میشود که معرفت اصلی وزاید نزد متبع موقوف

این
 این
 این

بمقابله کردن نیست و فایده مقابله کردن آنست که مبتدیان
بعد از آنکه تذکر کردن مصنفان موزونات و هر باب و این
که این موزون فاعل بکدام باب مقابله باید کرد و موازنه کند حاصل
آنست که ذکر میزان بواسطه آسانی شناختن سمت نه بواسطه
توقف همچون زید ظاهر بخش اینست که زید حرف اصلی باشد
مراد آن نیست بلکه آنست که همچون حروف زید حرف زاید
آنست که در مقابله فاعلین و لام نبود بلکه همان زاید را او
میشود چنانچه حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره در صرف
فرموده اند آنچه باشد زیاده از موزون میکن آنرا
افزون پوشیده مانند که این سخن ایضا باعتبار اکثر فاعلین
والا چهار موضع است که آنجا بعینه افزون کرده نمیشود چنانکه میر
در موضعش همچون همزه اگر موزون بر وزن افعل حرف اصلی
که در مقابل فاعلین و لام بود همچون ضرب بر وزن فاعل و

زیاده

روزن ^{فعل} مصنف 16

زایده است که مقابله فاو عین و لام نبود همچون اگر م چون

فارغ شد از تقسیم حرف بسوی اصله و زایده شروع کرد در بیان هر

از قسمین و گفت حرف اصلی است که در مقابله فاو عین و لام

یعنی در مقابله یکی ازینها بود همچون ضرب بر وزن فعل و حرف

زایده است که خلاف مذکور باشد همچون اگر م بر وزن فعل

و وجه حموی ظاهر است حرف اصلی در ثلاثی است فاو عین

و بلام همچون قتل بر وزن فعل و حرف اصله در رباعی چهار

فاو عین و دو و لام است همچون درج بر وزن فعل و حرف

اصلی در خماسی پنج است فاو عین و سه لام همچون جمرش بر وزن

فعل این کلام و میا دلالت میکند بر اینکه برای امتیاز ثلاثی

و رباعی و خماسی از یکدیگر از کل از فاو یا عین و یا لام باید کرد

بقولش که میزان فاو عین و لام است یک لام در ثلاثی و دو لام

در رباعی و سه لام در خماسی اگر گفته است که خصوص لام از برای

تکرار چنانچه می شود جواب گفته می شود اصل در این حروف
عدم تکرار نبود اول و میان را بی تکرار آورد زیرا که کمال احتیاج
بتکرار در اینجا نطلب نبود بلکه در آخر ازین جهت تکرار
در لام مختار شد اگر گفته شود حرف اصل در رباعی فاو عین
و دو لام چرا شد و فاو عین و لام چرا شد جواب مستوی
گفت که لام مکرر شد چرا که احتیاج بتکرار بعد از ذکر لام افتاد

ثلاثی بر دو قسم است ثلاثی مجرد است و ثلاثی مزید چو
مصنف علیه رحمه فارغ شد از تقسیم ثلاثی و رباعی و پنجاسی
شروع کرد در تقسیم هر یک ازینها او گفت ثلاثی بر دو قسم
ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید و وجه انحصار آنست که بر حروف
اصول از حروف زیاده کرده اند یا نه کرده اند اگر نه کرده
مجرد است و اگر کرده اند مزید و وجه تقسیم ثلاثی بثلاثی مجرد
و ثلاثی مزید گذشت ثلاثی مجرد آنست که بر سه حروف

اصول

اصلی او چیزی زیاده نبود همچون ضرب بروزن فعل و ثلاثی
مزید آنست که بر سه حرف اصلا او چیزی زیاده بود همچون
اکرم بروزن افعال چون مصنف علیه الرحمه فارغ شد از تقسیم
ثلاثی البسوی مجرد و مزید شروع کرد در بیان تعریف هر یک از
فصلین و گفت ثلاثی مجرد آنست که بر سه حرف اصلا او چیزی زیاده
نمود همچون ضرب بروزن فعل و ثلاثی مزید آنست که بر سه حرف
اصلا او چیزی زیاده بود همچون اکرم بروزن افعال سوال اگر عیال
گوید که تعریف ثلاثی مجرد جامع نیست از برای آنکه ضرب که فعل مضارع است
بدر آید بنا بر آنکه بر سه حرف اصلا او چیزی زیاده هست که آن یا است
تعریف ثلاثی مزید مانع نیست جواب میگویم که چیزی تقدیر میکنم
میگویم که ثلاثی مجرد آنست که بر سه حرف اصلا او چیزی زیاده کرده
باشند تا او را نقل کنند بباب دیگر مثل ضرب و در خرج پس تعریف
ثلاثی مجرد که گفته شد که در وی زیادتی از برای نقل نباشد عامه

از آنکه زیادتی اصلا نباشد یا باشد از برای نقل نباشد مثل
و ثلاثی مزید آنست که بر سه حرف اصلا او چیزی زیاده که در
تا او را نقل کنند بیاب دیگر چون اخرج و در حرج پس برین
تعریف ثلاثی مجرد جامع باشد و تعریف ثلاثی مزید مانع باشد
از برای آنکه در مضارع ثلاثی مجرد که مثلا یضرب است همچون
و نمی نیست که او را نقل کنند بیاب دیگر و بر ضمائر اصلا
دانش و بدینش واضح و لاج است که در مقام تعلیم علم صرف
ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید
کنند بنا بر آنکه معرفت بر این علم بمنی است بر معرفت هر یک
ازین ابواب پس واجب شد بر ما که ابواب را بیان کنیم
در مقام ثلاثی مجرد در شش باب است باب اول فعل یفعل
نَصْرٌ يَنْصُرُ مَصْدَرًا وَ نَصْرًا وَ نَصْرَةٌ هُوَ وَآمَدَهُ بِمَعْنَى
نم کردن و روزی رسانیدن باب دوم فعل یفعل

ضرب یضرب مصدر او ضربا بسه معنی آمده است بمعنی سیر کردن
وزدن و بیان مثل باب سیوم فعل یفعل چون فتح یفتح و
مصدر او فتحا آمده است بمعنی کشادن باب چهارم فعل یفعل
چون حکم یعلم مصدر او علما آمده است بمعنی دانستن باب
پنجم فعل یفعل چون حسن یحسن و مصدر او حسنا آمده است
بمعنی خوب شدن باب ششم فعل یفعل چون حبیب یحبیب
مصدر او حببا آمده است بمعنی پنداشتن سوال اگر سائل
سوال کند که چرا باب فعل یفعل را بر سایر بابها تقدم کرد جواب
گویم که موزونات این باب بسیار است و کثرت استعمال بود
آنگاه نشان او بیشتر بوده بنا برین او را بر بابها دیگر تقدم کردند
پسین جواب بر هر یکی باب که مقدم آورده اند دیگر آنکه هر چه کثرت
الاستعمال است اهم است و هر چه اهم است بتقدم اولی است
بعد از آن بدانکه ثلاثی مرید دوازده باب است باب اول

اَفْعَلُ يَفْعَلُ اَفْعَالًا جَوْنُ الْكِرْمِ يَكْرِمُ اِكْرَامًا بِمَعْنَى كَرَامِي
 اَسْتِ يَعْنِي بَزْرَكَ دَاشْتَن بَابِ دَوومِ فَعَلٌ يَفْعَلُ تَفْعُولٌ
 جَوْنُ ذِكْرٍ يَذْكُرُ تَذْكِرًا وَتَذْكِرَةٌ بِمَعْنَى يَنْبُدَاوَنَ وَبِيَا
 دَاوَنَ وَفِعَالًا يَزَامِدُهُ سَتٌ جَوْنُ كَذْبٍ كَذِبًا بِمَعْنَى دَرُو
 كُوِي دَاشْتَن وَفِعَالًا يَزَامِدُهُ جَوْنُ سَلَامًا بِمَعْنَى سَلَامَ كَرْدَنَ بَابِ
 سَيُومِ فَاَعْلُ يَفَاعِلُ مَفَاعَلَةٌ جَو طَايِبٌ يُطَايِبُ طَطَايِبَةٌ بِ
 بَالِكْسِي خُوشِ طَبِيعِي كَرْدَنَ وَفِعَالًا جَوْنُ قَاتِلٍ يُقَاتِلُ قِتِيًا
 بِمَعْنَى كُشَاكُشِي كَرْدَنَ بَابِ جِهَارِمِ اَفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالًا
 اِقْتَدَرَ يَقْتَدِرُ اِقْتَدَارًا بِمَعْنَى قَدْرَتِ يَافِتَنَ بَابِ يَجْمُ اِنْفِعَالًا
 يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالًا جَوْنُ اِنْقَلَبَ يَنْقَلِبُ اِنْقِلَابًا بِمَعْنَى بَا زَرْدَ
 بَابِ شَشْمِ اَفْعَلٌ يَفْعَلُ اِفْعَالًا جَوْنُ اِخْفَرَ يَخْفُرُ اِخْفَارًا
 بِمَعْنَى نِيَكِ سَرِ شَدَنَ بَابِ هَفْتَمِ اَفْعَالٌ يَفْعَالُ اِفْعِيْلًا
 جَوْنُ اِحْمَارٌ يَحْمَارُ اِحْمَارًا بِمَعْنَى نِيَكِ سَرِ شَدَنَ بَابِ هَشْتَمِ

تَكْتَبُ

تَفْعُولٌ

دخرج برون فعل و رباعی مزید است که بر چهار حرف
چیزی زیاده بود همچون تدخرج بروزن تفعیل چون مصنف
فارغ شد از تقسیم رباعی مجرد و مزید شروع کرد در بیان تعریف
از هر یک قسمین و گفت رباعی مجرد است که چهار حرف اصلی
چیزی زیاده نبود همچون دخرج بروزن فعل بدانکه رباعی مجرد را
یکت باب است چون فَعَلٌ یَفْعَلُ فَعَلَّةٌ وَفِعْلًا لا چون دخرج
دخرج در حرجا بمعنی گردانیدن سنگ و آنچه بدان مانند و فعلا
نیز آمده چون و سوس یوسوس و سواسا بمعنی اندیشه بد در
افکندن و رباعی مزید را سه باب است باب اول تفعیل
تَفَعَّلٌ تَفَعَّلًا چون تَدَخَّرٌ یَتَدَخَّرُ تَدَخَّرَجًا بمعنی غلطی
باب دوم افعلل یفعلل افعللا لا چون اَحْرَجَمٌ یَحْرَجِمُ اَحْرَجِمًا
معنی فراغ آمدن و جمع شدن باب سوم افعلل یفعلل
افعللا لا چون اَقْشَعَرٌ یَقْشَعِرُ اَقْشَعَرًا بمعنی موی بر تن

اینه رباعی مرید فی حکم استقراسه باب سبت اول تفعّل
 مثل تدحرج تدحرجا در وی یک حرف زائده است که تا سبت
 سو ملحق باوست تجلب و تجورب و امثال آن دوم افعلل چون
 اخرجم اخرجوا در وی دو حرف زائده است که آن همزه و نون است
 و ملحق باوست اقعس و اقعسوا و اسلقتی سقیم افعلل چون اقصعوا
 اقصعوا را در وی نیز دو حرف زائده است که آن همزه و یک
 لام است اگر گویی که در اقعس چرا ادغام نکردند با آنکه در وی
 دو حرف از یک جنس جمع شده گویم از جهت آنکه اقعس ملحق
 باخرجم و واجب است که لفظ ملحق مثل لفظ ملحق به باشد و شک
 نیست که در اخرجم ادغام واقع نیست پس می باید که ملحق او که
 اقعس است نیز در وی ادغام نباشد و مراد بالحقا ق کرد این
 این است که لفظ ملحق مثل ملحق به باشد و این تعریف از شافیه مستفاد
 می شود اگر گفته شود که مناسب با آن بود که گفتی اسم هر هفت قسم است
 یعنی زائده

و بیان آن کردی چرا که در سابق اسم را جدا تقسیم کرده بیان کرد و
را نیز جدا تقسیم کرد بیان کرد و گفته می شود که چون اینجا اسم
و فعل در عدد یک نام شریک بودند ازین جهت در تقسیم هر دو راجع
کرد و یا از جهت اختصار جدا نکرد و این دو را ممکن است گفته شود
اختصار و موافقت سابق آنست که گوید اسم و فعل بر هفت ^{قسمت}
اگر گفته شود که این قولش که اسام اسم و فعل از هفت قسم بیرون
نیست مخالف قول اولش که اسم بر سه قسم است و فعل بر دو قسم
است گفته میشود که در سابق تقسیم اسم و فعل باعتبار حذیت
حرف اصلی بود و اینجا تقسیم باعتبار حرف علت و تضعیف
و عدم اینهاست اگر گفته شود که قول اول اسام اسم و فعل
از هفت قسم بیرون نیست از راستی زیرا که یوم و لیل و وای
و واو و امثال اینها اسما اند که حرف علت در مقابل فاعلین
و لام است از قبیل اسم اند و حال آنکه در هیچ یک ازین هفت

قسمی که ذکر کرده شد داخل نیستند پس معنی قولش که اقسام
اسم و فعل از هفت بیرون نیست صحیح و مسلم نباشد
گفته میشود که مراد بقولش که اقسام اسم و فعل بیرون از هفت نیست
آنست که اسم که مشتق منه واقع می شده باشد یعنی از وی ماضی
و مضارع و امثال اینها اشتقاق می کرده باشند و یوم و مهال
او ازین قبیل نیستند و اقسام اسم و فعل از هفت نوع بیرون
نیست باینکه دانست که اقسام اسم و فعل و آنچه عبارت معلوم
که اسم بر سه قسم است ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک از اینها مجرد
است و یا مزید و فعل بر دو قسم است ثلاثی و رباعی بعد
از آنکه اقسام اسم و فعل از هفت بیرون نیست گفته و حرف
نکفته جواب میگویم که مراد ازین تقسیم میزان کردن است
و حرف قابل میزان نیست علی اطلاق حرف قابل تقسیم
نباشد خماسی بر دو قسم است خماسی مجرد و خماسی مزید چون

22
 کلمه می صحیح است یا مضاعف یا مثال یا اجوف یا ناقص یا
 لقیف یا ملتوی زیرا که اول مضاعف و مثال است و دوم
 مضاعف و مثال و ناقص و ملتوی است چنانچه ظاهر تعاریف
 اقسام مشهور است و حال آنکه کلمه یا که فائده آن میکند که یکی
 از اینها باشد و پس از بیان بعضی ماده تقض ظاهر شد که مراد همان
 معنی رخ و قولش که *و سوس سوس* مثال و مضاعف بیان
 میان مجرد اجتماع است نه میان خصوص آنکه این مثال در
 چندین اقسام است گفته می شود که مراد بیان اینجا آنست
 که اسم و فعل خالی ازین هفت نیست یعنی بودن اسم
 و فعل ازین هفت ممنوع است و اگر ازین هفت دو یا زیاده
 از دو و زیاده جمع شدند رواست لیکن صحیح است که او منفرد
 می باشد اگر گفته شود که این ترتیب را جز اختیار کرد اول صحیح را
 نمی گذارند و بعد از آن مضاعف را و بعد از آن مثال را تا آخر

یعنی بیرون بودن اسم

گفته میشود که اسام سه مرتبه بودند بعضی اعلی و بعضی متوسط
و بعضی ادنی اعلی صحیح بود زیرا که حالی بود از تضعیف حرف علت
از آن تقدیم کردش بر جمع بوائی و متوسطا مضاعف بود زیرا که
مناسبت صحیح بود از جهت آنکه حرف علت معتبر نبود در روی و
مناسبت معتلات بود از این جهت حرف وابدال حروف مضاعف
براهمی یافت مثال اول مست و مثال دوم املت اول را اصد
مست بوده و دوم را املت از آن جهت مضاعف است در میان
صحیح و معتلات ابرو کرد اگر گفته شود که حرف در صحیح نیز جایز است
چنانکه گفته میشود و جنب و تقابل بحذف یکنوا در صحیح تا مل ادنی
معتلات بود تا جز کرد از صحیح و مضاعف و مثال که از جمله ادنی است
تقدیم کرد بر ماقی ادنی چون حکم او حکم صحیح را داشت در نزد
با آنکه حرف علت وی در اول بود برینست قیاس در ابوف و
ناقص و وجه تقدیم ناقص آنست بر لیف که در روی حرف علت

یکبار

ملتی است و در لفیف دست و وجه تقدیم لفیف بر ملتوی
است که چون حرف علت در لفیف یک طرف است کویا حرف
علت در روی یکست بخلاف ملتوی که حرف علت در هر دو
طرف است بنا بر وجه مذکور ترتیب مذکور مختار شد صحیح است
که در مقابله فاعلین و لام اسم یا فعل حرف علت و همزه و در حرف

آریک جنس نبود همچون ضرب بر وزن فعل و در بعضی از سنابل
حرف مذکور است که در صحیح چهار قیده است یکی آنکه درست
مانده باشد در تغییرات و همزه نیز قبول تغییر میکند پس نظر باین قول
مهموز داخل صحیح نباشد ممکن است که گفته شود که برین تقدیر حرف
تائیزی باید که حرف صحیح نباشد بواسطه آنکه قبول تغییر میکند چنانچه
گذشت دیگر آنست که مذکور است در شافیه که خالی از حرف علت باشد
خواه همزه و تضعیف درو باشد و خواه نباشد و قول دیگر قول خوب است
که غیر او حرف علت نباشد خواه در غیر آخر حرف علت باشد خواه نباشد
خواه در غیر آخر تضعیف باشد خواه نباشد و قول دیگر آنست که مصنف

فرموده است که در وی احتمال است یکی آنکه در مقابل مجموع ع و ح و
و لام حرف علت و تضعیف نباشد دوم آنکه در مقابل هر یک از این
حرف علت و تضعیف نباشد سوم آنکه در مقابل هر یک از این
مجموع اینها نباشد چهارم آنکه عکس این هم نباشد پنجم آنکه اقرب و
بمقصود است اگر چه موافق مقصود نیست اینست که در مقابل
از ف و عین و لام هیچ یک از حرف علت و تضعیف نباشد و فساد او
در کمال ظهور است اما بر تقدیر وجه خاص اشکال آنست که این
در تعریف صحیح داخل میشود زیرا که بر ف و عین و لام
مقابل ف و عین تنها و لام تنها و دو حرف از یک جنس
جواب برخلاف ظاهر است زیرا که مراد آنست که در مقابل
یک از حرف علت نبود و دو حرف از یک جنس نبود گفته
که این تعریف صادق نمی آید بر مثل دوره و در دو حال
اینها فرد صحیح اند جواب آنست که در دو حرف ف و عین
جنس در مقابل عین و لام نبود در ثانی و در مقابل ف و لام

و عین و لام ثانی نبود در رباعی تا مل بدانکه ورا کثر نسخها این کتاب
چنانست که صحیح آنست که در مقابله فاو عین و لام اسم یا فعل
حرف علت نبود و ظاهر آنست که در مقابله فاو عین و لام وی
گفتند چنانچه در بعضی از نسخها چنین است ممکنست که جواب
گفته شود که این از قبیل وضع مظهر است در موضع مظهر غایتش ضمیر
اینجا چون در حقیقت اسم است یا فعل اسم و فعل را اختیار کرد
لکن جهت اشعاعات صحیح آشنی می باشد و صحیح فعلی زیرا که بر
از اسما و افعال متصادق است که دو حرف از یک جنس در مقابله فا
و عین و لام است در ثلاثی و در مقابله فلام اولی و عین و لام ثانی
است در رباعی چون همه حروف از یک جنس اند زیرا که مراد بجنسیت
حروف آنست یک حرف را تکرار کرده نشود چون دور که در فرة است
یا دو سین که در وسوسیه است و امثال اینها از آن کلمه های که یک حرف
تکراری را تکرار کرده باشد حرف علت واو و الف و یات

اگر گفته شود لایق آن بود که کفنی حرف علت واو و یا و الف ^{نشسته}
زیرا لکنه الف حرف علت است بشرط آنکه واو بوده یا یا جوا
گفته میشود که مصنف در ذکر حرف علت ترکیب وای را حقه
کرده اگر گفته شود که واو و الف و یا را حرف علت کردند
و نامیدند جواب گفته میشود که چون حین المشقة و العلة وای
بسیار گفته می شود ازین جهت اینها حرف علت نامیدند
میکنند بر این قول شعر حرف علت نام کردند و او و الف
هر که دردی رسد لاچار گوید و ای را ویت دیگر بیرون آوردین
درشتی بجان ماه صرف خوان ای نیک رای ^{حرف} علت

تکرار و کوم وای وای و اگر همزه در مقابله فابود مهموز الفابود

ا بر وزن فعل و اگر همزه در مقابله عین بود مهموز ال

بود همچون با بر وزن فعل و اگر همزه در مقابله لام بود

اللام بود همچون بر بر وزن فعل معنی مثال اولیست

و

و معنی مثالی دوم چاه کند و معنی مثال سیوم بری و یاک شدن
پوشیده مانند و نه خواهد بود میان صحیح جنکی و جدائی نیست نظر
بیتعرف میتواند که کلمه صحیح و مهموز ازین جهت مصنف رحمه الله تعالی
بعد از بیاض صحیح فرمود اگر همزه در مقابله فابود مهموز الفابو و تاخر
و بعد از آن بدانکه اگر چه مهموز داخل صحیح بود لیکن مخصوص بود
باین کسه که مذکور شد بنا بران علا حده ذکر کرده و وجه تقدیم او

مضا عفا

بر ماضی بیکر ظاهر است مضا عفا بدو قسم است تملای و عفا
رابعی اگر گفته شود که اسلوب آنست که اول تملی را تعریف میکنند
اینجا تقسیم کرده است بی آنکه تعریف کند نیز گفته می شود که مضا عفا
مخالف اخواتش آورده اند ازین حیثیت که هر یک صحیح و مثال
واجوف و ناقص و لفیف و ملتوی را تعریف کرده و مضا عفا
تعریف نکرد پس از دو جهت این طریق محل تردد است جواب
گفته می شود که مطلق مضا عفا تعریف صحیح نداشت ازین جهت

اولاً تقسیم کرد و این جواب را رد کرده می نشود که مطلق مضاعف
تعریف مانع و جامع دارد و او آنست که دو حرف از یک جنس
در مقابل عین و لام بود ثانی یا در مقابله ق و لام اولی و عین و لا
ثانی بود در رباعی آنرا رد کرده شده است باین طور که این تعریف
مضاعف نیست بلکه از قبیل جمع میان تعریفین قسمین مضاعف است
اگر گفته شود مطلق مضاعف تعریف دیگر دارد که آنرا بطلاق عدا
لفظاً مضاعف است جواب گفته می شود که این تعریف صحیح نیست
زیرا که موسم احد موقوف است در موقوف یا جواب گفته میشود از
سوال باین طریق که تقسیم کرد مضاعف را بدین تعریف از جهت
کردن برین که تقسیم فرع تعریف نیست بلکه میتوان شی را تقسیم
بی آنکه تعریف کرده نشود پس تقسیم فرع تصور مقسم بوجه من الوجوه
ذرع تعریف چون مصنف فارغ گشتند از تقسیم مضاعف بسوی
و رباعی شروع کرد در بیان تقسیم هر یک از این قسمین

و دیگر بیایم در اینجا تعریف کرده اند که مضاعف را با بی نیست
که تضعیف ثانی او مثل تضعیف اول باشد و این تعریف است
حفظاً سهل است اگر گفته که مضاعف را بر تقدیم کرده بر
اقسام دیگر این دو غده در جواب میگویم اول آنکه هر یک از
حرف وی صحیح اند غایت لام بر تکرار مضاعف می شود دوم
آنکه حذف و تبدیل در وی کم است و در اقسام دیگر غالب
است بنابراین تقدیم کرده است مضاعف ثلاثی نسبت
که در مقابل عین و لام اسم یا فعل دو حرف از یک جنس بود اگر
گفته شود که شش است که در مضاعف ثلاثی بودن دو حرف
از یک جنس در مقابل عین و لام را اعتبار کردند و آنکه در مقابل
و عین و یاد در مقابل ف و لام بود اعتبار نکردند گفته می شود که اعتبار
اعتبار او این جهت است که او چون در آخر بود نقل در وی ظاهر
بود نظر بانکه در اول باشد زیرا آنکه وی نهایت بود و در وی امکان
آنکه بود بخلاف آنکه عین واسط باشد تا مل بهمون فر که در

اصل فرز بوده است حرکت زای اول را انداختیم و زای اول را
زای ثانی ادغام کردیم فرس شد و مصدر وی فرارانی آمد یعنی کمری
و جز تقدیم مضاعف ثلاثی بر رباعی ظاهرست این قسم را مضاعف
نامیدند زیرا که مضاعف در لغت دو چندان کرده شده اسم و
است چون در مضاعف ثلاثی ثعین و لام و یا فاولام لوی و عین
ثانی در رباعی دو چندان کرده شده بود این جهت او را مضاعف
نامیدند چون مصنف رحمه الله فرغ شد از بیان مضاعف ثلاثی شروع
کرد در کیفیت و ماهیت رباعی و کیفیت مضاعف رباعی آنست که در

فاولام اولی و عین و لام ثانی او در حرف از یک جنس بود همچون صر
بر وزن فعل مصدر او صرصره آمده بمعنی بانگ کردن باز میا
مضاعف و مدغم عموم و خصوص من وجه است و آن اینست که ما
اجتماعی باشد و دوم ماده افتراقی باشد ماده اجتماع مثل فر که هم
است و هم مضاعف چنانکه ظاهرست و ماده افتراقی مثل فر
و مثل خصصن و چون مصنف رحمه الله فرغ شد از بیان قسم دوم از
سبعه شروع کرد و در بیان قسم سوم ازقسام سبعه و کف که

که در تقدیم

نیز در مقابل نام یا فعل حرف علت بود همچون وَعَدَ وَعَدَّ وَعَدَّ بَرَوْنَ
 فعل وصل مصدر روی وعده آمده بمعنی وعده کردن بلکه گفته شود
 که ظاهر این تعریف مخالف تعریف ابن معزی است زیرا آن که اینجا
 گفت که مثال آنست که در مقابل فاو واو باشد یا یا باشد پس بجز
 سخن و تعریف این کتاب عام می توان گفت که می توان ند که مراد حرف
 ایجا و او باشد یا یا از قبیل ذکر عام و اراده خاص یاد زخمی که او و یا
 گفت عام باشد از آنکه بالفعل و او یا باشد یا در اصل تا یا معقل بالف نیز
 شامل شود زیرا که معقل بالف اگر چه بالفعل و بظاهر الف است و او و یا
 نیست لکن در اصل این الف واوست یا یا اما مشهور آنست
 تخصیص صاحب معزی مثال بو او و یا از جهت آنست که این در ابتدا
 نمیتواند بود زیرا که ساکن است و ابتدا بساکن متعوز و محال است
 می توان مناقشه کرد درین سخن باین طور که این در مجردات تمام
 بعد از مزیدات محل تردد است لیکن تحقیق آنست الفی غیر واقع
 است مثال در لغت مانند را میگوید چون مثال مانند صحیح بود در تقریب

و تحمل حرکات و سکونات بالواحد چنانکه گفته میشود که ضرب ضرباً
تاخر گفته میشود و عدد و عدد و ا تا اخر از آن او را در امثال نامیده
اجوف است که در مقابله عین اسم یا فعل حرف علت بود همچون قول
وقال بوزن فعل و فعل چون مصنف و فاعل اربیان و ضم سیوم
اقسام سبعة شروع کرد بر اقسام چهارم از اقسام سعه گفت اجوف است
که در مقابله عین اسم یا فعل حرف علت بود همچون قول و قال اجوف
لغت میان خالی را نامند و در اصطلاح این نوع اسم و یا فعل را اجوف
نامیدند زیرا که حرف علت در معرض تلف است و در میان اجوف
کویتا که میان او خالی است باعتبار افراد که حذف تعلق کلام بعین است
خدمت مولانا سعد المله و الدین التفازانی رحمه الله فرموده اند که اجوف
بواسطه نسبت که میان او خالی است از حرف صحیح و قول بمعنی گفتن مشهور
و بمعنی مرکب نیز آمده است ناقص است که در مقابله لام اسم یا فعل
حرف علت بود همچون رمی و رمی بوزن فعل و فعل ناقص در لغت
بگو تا راهی نامند و این نوع اسم چون او حرف علت بود و گویا که آخر
ندارد و معنی رمی تیر انداختن است و خرمی کردن و انداختن

بوالفیف است که در مقابل عین و لام و یا فعل حرف علت بود همچون

28

رَوِيٌّ وَرَوِيٌّ بِرَوْنِ فَعْلٍ وَفَعْلٍ وَفَيْفٌ مَقْرُونٌ نِزْرٌ كُوَيْدٌ خِدْمَتٌ

مولانا سعید الدین فرموده اند که تقدیم لفیف بر ملتوی بواسطه کثرت

اجزای لفیف است و لفیف در لغت دو قبیل که یکجا شده باشند و در حرف

این طایفه کلمه را کویند که در مقابل عین و لام او حرف علت بود و

نامیدند زیرا که هر حرف علت که هست درین مقام کویا که قبیله اند

مشهور و وجه تسمیه لفیف است که ما خود از لَفَّ النَّافِ الْفَطْمَانَةِ

ست یعنی بچیدند ناف پند را چرا که دو حرف علت در یک دیگر متصل

اند کویا که این دو حرف بچیده بیکدیگر اند بدانکه لفیف را بر اعم

ازین نوع ملتوی طلاق میکنند و دلالت برین قول شاعر میکنند

صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف ناقص و مهموز و اجوف

غایتش آنکه اگر دو حرف علت در مقابل عین و لام آیند لفیف مقرون

می نامند و پوشید نمایند که در شافیه گفته که هر گاه که حرف علت بجای فا

و در کتب باشد از لفیف کویند برین تقدیم لفیف کمال پیدا کرد و مصدر رَوِيٌّ

روایت آمده بمعنی نقل کردن و دیگرند یا بمعنی سراب شدن ملتوی است
که در مقابل ف و لام اسم با فعل حرف علت بود چون و شی و و شی برو
فعل و فعل ملتوی ما خود است از التوی و التوی سر و پا بر معنی را گویند
چون در ملتوی اصطلاحی ف و لام حرف علت است گویا که حرف صحیح
پنجیده شد است بحر فین عینین پس بنا برین ملتوی نامیدند ببادا
که این قسم را چنانکه ملتوی میگویند لیف مفروق نیز میگویند از برای
آنکه این دو حرف علت از یکدیگر جدا افتاده اند اسم بر دو قسم است
این تقسیم باعتبار نسبت که مشتق منزه می شود و مشتق منزه نمی شود اسم
جامد است و اسم مصدر اگر گفته شود که اسم مصدر را بایستی تقدیم
کرد بر اسم جامد زیرا که مفهوم اسم مصدر وجودی است و مفهوم
اسم عدی است و وجود اشرف است بر عدم پس بایستی مصدر
تقدیم کردی جواب گفته شود که نزد ارباب لسان عدم اشرف را
بر وجود ازین جهت جامد تقدیم یافته یا گفته میشود اسم مصدر
الدلیل است و کثیر الیجات از اجتهت جامد را تقدیم کرد

جامد

بجامد آنست که از وی چیز اشتقاق کرده نشود همچون رحل و فرس اگر گفته شود

۲۹
فرس

رحل و فرس را اشتقاق میشود چون رحل رحلان رحال و رحل

و فرس و فرسان و فراسن چو اب گفته می شود که مراد آنست که

چیزی اشتقاق کرده نشود ازین امور و واژه گانه که آن ماضی مضارع

است تا آخر و این مذکور است هیچ یک از آن دو وارد نیستند اسم

مصدر آنست که از وی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی اول

و تون یا تان و تون بند ممکن است که گفته شود این عبارت یکس تعریف

است یا در تعریف است اگر یک تعریف است خالی سه ره گذر نیست

یک آنکه قیاس تعریف بها تمام است که اسم مصدر آنست که از وی چه

اشتقاق کرده شود دوم آنکه این عبارت تا است بذات خود در

جامعیت و مانعیت و احتیاج بقولش که در آخر معنی فارسی تا آخر ندارد

تقسیم اختصاص نیز مستعدی ترک و اگر دو تعریف است دوم ناقص

است زیرا که صادق است بر جید و منوال که معنی کردن و معنی دوم

نور و دیدن است که در آخر معنی فارسی او دال و نون یا تا و نون است
و حال آنکه مصدر نسبت ممکن است که جواب گفته میشود باین طور
که درین عبارت مساوله است و ایضاً منظور است لیکن اظهر
درین مقام آن بود که کفنی مصدر اسمی است که معنی وی اینست
که قائم بغير باشد و در آخر معنی فارسی وی دال و نون یا تا و نون باشد
برین تقدیر مواد و بیاض از تعریف مصدر خارج شدند و در تعریف

اسم داخل شدند ^{سای} افراد اسم جا بد عرب از هر مصدر دوازده
چیز اشتقاق میکنند اگر گفته شود که این کلام ناقص است از دور کند
یکی آنکه اول او که عرب از هر مصدر دوازده چیز اشتقاق میکنند
مشکل می شود بمصادر ثلاثی مزید زیرا آنکه اسم تفضیل از غیر ثلاثی محو
اشتقاق کرده نمی شود اگر گفته شود که مراد آنست که عرب از هر
ثلاثی مجرد دوازده چیز اشتقاق میکنند گفته میشود که این جواب
ظاهر عبارتست و حال آنکه بسیاری از مصدر بنظر دوری مانده و بی آنکه

باین توجیه اسم مصدر ثلانی مجرد آن بود که از وی دوازده چیز اشتقاق
کرده شود این خلاف تعریف مصدر نیز می شود و جواب گفته می شود
اسم تفضیل اشتقاق کرده میشود حقیقتاً او حکماً از غیر ثلانی مجرد است
تفضیل اشتقاق کرده میشود حکماً چنانچه در علم مبین است دیگر آنکه
گفته میشود این حصر که از هر مصدر دوازده چیز اشتقاق می کند عقلی است
اما استقرائی بر تقدیر باطل است زیرا آنکه اقسام دیگر نیز واقع است
از هر مصدر چون صفت مشبه و صیغه تعجب و فعال ممکن است که جواب گفته
ازین سوال دو طور یکی آنکه این سه قسم راجع می شود بعضی از آن دو قسم
صفت مشبه راجع با اسم فاعل می شود و یا با اسم مفعول و صفت مشبه راجع
تعجب راجع بجاه می یا با امری شود و فعال راجع با امری شود و دوم آنکه مراد
بقولش که عرب از هر مصدر دوازده چیز اشتقاق میکنند آنست که اکثر
و اغلب مصادر آنست که دوازده چیز اشتقاق میکنند و زیاده از دوازده
مذکور اشتقاق کردن قبیل است ماضی و مضارع و اسم فاعل و اسم

مفعول و مجرد و نفي و امر و نهي و اسم زبان و اسم مکان و اسم الت و اسم ^{تخصیص} و اسم
و وجه تقدیم ماضی بر مضارع آنست که ماضی دلالت بر زمان گذشته
میکند و مضارع بر زمان حال و آئنده و وجه دیگر نیز گفته شود که مضارع
همان ماضی است که پر اول وی یکی از حروف نائیت زیاد کرده شده
باشند پس ماضی جزو مضارع است و جزو مقدم است بر کل یا آنکه افعال
مشتقه اند از ماضی و وجه مضارع بر اسم فاعل آنست که اسما مشتقه ^{توابع}
فعل اند زیرا که ^{بمشابهت} فعل عمل میکنند و بعضی اصل واحد فعل را
گفته اند و وجه تقدیم اسم فاعل بر اسم مفعول آنست که اسم مفعول
مرتبت بر معنی اسم فاعل است تا مل و وجه تقدیم اسم مفعول بر جمله آنست
که او اسم است و اسم اصل است تا مل یا آنکه او مسند و مسند الیه واقع میشود
بخلاف فعل و وجه تقدیم مجرد بر نفي آنست که جمله انکار ماضی میکند و نفي الحاکم
مستقبل و ماضی بمقدم است بر مستقبل و مشهور در ماوراء النهر بکسر نون است
اما در لسان اروپایان مستقبل بفتح است و قیاس اول است و وجه تقدیم

نفي

و نفی بر امر آنست که نفی سابق آنست و وجه تقدیم امر بر نفی آنست
 که امر دلالت بر گرد و وجود میکند و تحقیق فعل هم ظاهر میشود
 پس وجود اشرف است بر عدم تا مل و وجه دیگر آنست که امر کثر
 استعمال است نظر بر نفی و وجه تقدیم اسم زمان بر اسم مکان آنست
 که زمان امر معنوی است و مکان غیر معنویست و وجه تقدیم این دو
 بر اسم آلت و اسم تفضیل آنست که اینها لازم فعل اند بخلاف اسم آلت
 و تفضیل از آن جهت در یکی فعل مذکور شد و در وجه تقدیم کثرت بر اسم
 تفضیل آنست که بعضی افعال موقوف اند بر اسم آلت بخلاف اسم

تفضیل ماضی زمان گذشته را گویند و مستقبل زمان آینده را گویند
 تا قولش که اسم تفضیل نام بهتر تواند بود که مراد ازین کلام اشاره
 بوجه تسمیه هر یک اند و دوازده چیز باشد باین اسامی مخصوصه
 باین امر و مناسب باشد میان معنی لغوی و معنی اصطلاحی اینها زیرا که
 نسبت بینها مرغوبست چنانچه مشهورست لیکن لایق آن بود
 که بجای بیان مستقبل بیان مضارع کردی مگر آنکه گفته شود که درین

وَضْرِبُ يَضْرِبُ ضَرْبًا

اشارتست بتعدد اسم مضارع که در استقبل نیز می تواند ضرب

يَضْرِبُ ضَرْبًا فَهُوَ ضَارِبٌ فَذَلِكَ مَضْرُوبٌ لَمْ يَضْرِبْ لِيَضْرِبْ

اَضْرِبْ لِيَضْرِبْ مَضْرُوبٌ مَضْرُوبٌ اَضْرِبْ ضَرْبًا اِضْرِبْ اِضْرِبْ

کلام ذکر امثله آن دو واژه چیز است بترتیب مذکور اما درین عبارت

مناقشه گردید که ذکر مصدر درین مقام لایق نیست و بر تقدیری که لایق

اورا در اول بابستی فکر کرده بعد از ضرب جواب گفته میشود که در ذکر

بعد از مضارع اشارتست بانکه فعل اصل و مشتق مذ است چنانکه

ترتیب کو یانست اما اصل مذ ذهب بصیرین را ساخته اند زیرا که

اوست مختار اگر گفته شود که اسم فاعل و اسم مفعول را بر و تیره

انظار شن بالیستی بی ضم امر دیگر آورده گفتی ضَرْبٌ يَضْرِبُ ضَرْبًا

ضَارِبٌ مَضْرُوبٌ تا آخر و درین اختصار نیز بود جواب گفته میشود

که درین اشارتست بانکه اسم فاعل و اسم مفعول در عمل محلا

بشرطی چنانچه در علم نحو مبین شده لیکن این جواب افاده دیگر

فهر

قلمو نمیکند می توان گفت ذکر نادر وی اشاره است با آنکه در کلام
 ایشان در معتمد اسم فاعل داخل می شود لیضرب لا یضرب آخرت
 لا یضرب اگر گفته شود که در سابق مذکور شد که عرب از هر مصدر
 دو ازده چهار اشتقاق میکنند در ذکر مثالها لایق آن بود که دو ازده
 مثال آوردی و حال آنکه چهارده مثال آورده جواب گفته می شود که از
 این هر یک از دو چیز که امر و نهی است دو مثال آورده که غایب
 و مخاطب است پس در حقیقت دو ازده اگر گفته شود که مثال امر و نهی
 را چرا مخالف است خوانش ذکر کرد باین طریق که از برای دیگران از
 یک مثال پیش نیاورد جواب گفته می شود چون که غایب
 و مخاطب در امر مخالفت داشتند با یک دیگر باعتبار لام
 و عدم لام از آن جهت هر یک را بمثال دیگری ذکر کرد اما نهی چون
 کمال مناسبت داشت با امر او را موافق امر او در مثال مخاطب
 و غایبش ذکر کرد ضرب زدوی مرد در زمان گذشته ضیفه واحد

معنی اصطلاحی مشتقات

مذکر غایب معلوم فعل ماضی این کلام شروع در بیان نامهای

ایشانست اگر گفته شود که نامهای در بالا معلوم شده بود ممکنست

که گفته شود که ذکر اسمی اینجا از جهت تصریح و تاکید و طفیل ^ص _ع

چیست فعل حدث است این کلام شروع است در ایشار

چهارده صیغه هر یک از افعال ماضی و مضارع و غیر اینها قولش

که فعل حدث است یعنی نو پدید آید شونده است یعنی زمان بوده که

نبود در آن زمان و پوشیده نیست که ظاهر است که حدث اینجا

بمعنی الفاعل ای بمعنی حاوئ باشد و تواند بود که در رنیک رجل عند

فعل احدث گویند از جهت کمال حدوث کونیا که عین ^{مثال} حدوث

یا حدث اسم حادث بوده باشد و نیز ظاهر است که مراد بفع

غیر فعل الله سبحانه و تعالیست زیرا که فعل الله قدیم اند مکرر

گفته شود که مراد با آنچه فعل حدث است اعم است از آنکه نفس

فعل حدث است یا تعلق آن فعل حدث و تعلق فعل الله

است

است چنانکه در علم کلام مبین است اورا محدثی باید یعنی آن
 فعل را بیدار کننده می باید که این فعل سبب آن بیدار کننده صادر و بیدار
 شود و بوجود موجود و آید البته والا که اگر لابدی از مصدر روی با ایستی
 که این فعل در ابتدا الامر موجود شدی تا عمل محدث او فاعل او است
 اگر گفته شود که این مقدمه در بعضی افعال معلوم است اما در بعضی افعال
 دیگر ممنوع است زیرا که محدث حسنی که از حسن فهم می شود نیست که
 فاعل او است بلکه امر دیگر است که آن ~~مگر است که حضرت جل و علا~~
 باشد جواز گفته می شود که فاعل فعل برد و نوع باشد حقیقی در رنگ ^{مانند}
 ضرب زید عمر و او حکمی در رنگ مات زید و معنی قولش که محدث
 او فاعل او است یعنی فاعل حقیقی است لکن در اصطلاح
 حکم آنست که فاعل حکمی را در موضع فاعل حقیقی گذاشته اند
 الحیث است اسناد فعل معلوم واحد یکی تشبیه در و جمع زیاده از دو
 و مفعول واحد چون یکی است قبل است و معنی تشبیه چون دو است

کثیر است و قلیل قبل از کثیری باشد پس واحد تقدیم یافت بر کثیر
و برین قیاس است تقدیم نظر جمع و هر یک ازین سه متکلم بود
و مخاطب بود و غایب بود پس واحد متکلم بود و تشبیه متکلم بود
و جمع متکلم بود و برین قیاس است مخاطب و غایب پس از قبیل
سه در سه باشد که مجموعش نه باشد و متکلم چون خبر از نفس
خود میدهد او اصل است نظر باخواستش تقدیم یافت و مخاطب
چون حاضر است اصل است نظر بغایب تقدیم یافت بر غایب
و هر یک ازینها مذکور بود و مؤنث بود این از قبیل دو در نه باشد
پس مجموع هر دوی باشد مذکور اصل است نظر بمؤنث دلالت
بر این قول سول علیه افضل الصلوة و اکمل التمت هن ناقصه
العقل و الدین یعنی بدرستی که زنان ناقصات اند از جهت
عقل و دین ازین جهت تقدیم یافت ماضی را چهارده مثال
شش غایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت را

متکلم را

متکلم را بود ماضی در اصطلاح آن فعل را می نامند که دلالت بر زمان
گذشته از زمان است که در آن زمانی و وجه نامیدن ماضی بمانی 34
است که در لغت ماضی زمان گذشته را گویند این نوع فعل
چون بر زبان گذشته دلالت می کند ازین جهت ماضی نامیده
اند اگر گفته شود که قیاس عقلمی بود که هرزه باشد چنانچه قسمت
دلالت میکند پس متکلم را مثل نظیر تیش شش صیغه بایستی تا
مجموع هرزه می شدند گفته میشود که بجای شش متکلم دو صیغه
آورده شد از جهت اختصار باین طور که متکلم واحد در معنی دو
شد که واحد متکلم مذکر و واحد متکلم مؤنث و متکلم مع الغیر در
حقیقت چهار صیغه است تشبیه مذکر متکلم و تشبیه مؤنث متکلم
و جمع متکلم مذکر و جمع مؤنث متکلم اگر گفته شود قولش که ماضی
چهارده نالست محل مناقشه است زیرا آنکه هرزه است
جواب گفته می شود که یک صیغه ضرباً است که مشترک است میان

دو معنی که آن تشبیه مخاطبین و تشبیه مخاطبتن است ممکن است که در
کرده شود این جواب باین طور لایق این سخن آنست که گفتی ما
بزرده صیغه است اگر گفته شود که در ذکر این جهاده صیغه این تشبیه
چرا اختیار کرده است که اول غایب و بعدونی مخاطب و بعد و
متکلم را آورد و حال آنکه اول این امور مقتضی خلاف آیرم ترتیب است
و کلام سابق نیز مستدعی خلاف آنست گفته شود که این اسلوب
قوم بود از این اختیار که یا گفته شود این طور متضمن ترقی است زیرا
غایب دون مخاطب و مخاطب دون متکلم یا گفته میشود که مخاطب
و متکلم موجود اند نه عکس وقتی که صدارت متعین مرغایب باشد
تاخیر کرده شود متکلم را تا ختم کرده شد با شرف یا گفته شود غایب
کثر الاستعمال است نظر بمتکلم و هر چه کثر الاستعمال است اهم است
و هر چه اهم است اولی است بتقدم تامل و آن سه که مذکور بود
تاخر یعنی آن سه که از برای مذکور است مجموع این سه صیغه است
اول از برای واحد دوم از برای تشبیه سوم از برای جمع چنانچه
گفته

فقط ضرب زدوی مرد در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غایب
معلوم فعل ماضی اگر گفته شود که معنی و تسمیه مذکور شد بود در
سابق اینجا ذکر او متلزم تکرار محبت است خوب گفته می شود که ذکر این
معنی و تسمیه لطیف معنی و تسمیه سزده صیغه دیگر است و صیغه در لغت
زرد بوده ریختن است و حال آنکه اطلاق کرده می شود بر هر چیزی
که ریخته شدن تعلق بر زرد بوی و این منقول عربی گویند و اما اطلاق
صیغه بر افعال و اما آنچه اطلاق صیغه بر افعال است که هر گاه فعلی
از فاعل صادر شود پس گویند آن فعل ریخته شده است از آن فاعل
و در اصطلاح عبارتست از هیئت که حاصل شده باشد مرلفظ را
از حرکات و سکنات و از عدد حروف و عندالوضع و مقصود
در همین من منقول عربیست نه منقول اینست در بعضی سایل
مولانا، عبد الرحمن جامی قدس سره ضرب باز دهند ایشان دو مردان
در زمان گذشته صیغه تثنیه مذکر غایب معنی بدنگه

ضربا در اصل ضرب بوده به تشبیه رسیدند و بار بایست که
زاید بر یکی را حذف کردند و عوض محذف الف آوردند

ضربوا زدند ایشان همه مردان در زمان گذشته صیغه

مذکر غائبین معلوم فعل ماضی بدانکه ضربوا در اصل ضرب بود جو

مجمع رسیدند سه بار یا بیشتر بایست گفت ضرب زاید بر یکی

کردند و عوض محذوف و او بیاوردند ضربوا شد اگر گویند که بعد

و اوجع الف جرئی نویسنده جوا است نامشده نشود و او

انجا که او منفصل باشد چون واو و عُدوا و لغرو اما انجا که

چون طلبوا و ضربوا می نویسند از جهت طراد و آن سه که مؤنث

بود چون ضربت زدوی این در زمان گذشته صیغه واحده

غایبه معلوم فعل ماضی ضربت زدند ایشان دو زنان و در زمان

گذشته صیغه مؤنث غایبتین معلوم فعل ماضی پوشید

که ضربت در اصل ضربت بوده چون تشبیه رسیدند و بار بایست

گفت

ضربت زاید بر یکی را حذف کردند و عوض محذوف الف آوردند
ضربتا شد ضربن زدند ایشان همه زنان در زمان گذشته صیغ جمع مؤنث

36

غایبات معلوم فعل ماضی مخفی نماند ضربن در اصل ضربت بود
چون جمع مؤنث رسیدند سه بار یا بیشتر می بایستی گفت ضربت

زاید بر یکی را حذف کردند و عوض محذوف نون در آخر آوردند
ضربین شد تا دلالت میکرد بر تانیث و با وجود نون از تاستغنی شد
و تا را حذف کردند ضربین شد و توالی اربع حرکتها شد بار آنگاه

کردند ضربین شد و آن کشش که مخاطب را بود سه مکرر را بود سه
مؤنث را بود و آن سه که مکرر را بود ضربت زدنی تو مرد در زمان

گذشته صیغه واحد مکرر مخاطب معلوم فعل ماضی مخفی نماند که تا را
مضارع مکرر دانید تا فوق شود میان مذکر و مؤنث مثل ضربت تا مکرر

سپت از برای غرض ضربتا زدند شما دو مردان نور زمان گذشته صیغه
گذشته مکرر مخاطبین معلوم فعل ماضی بدانکه ضربتا در اصل ضربت بوده

چون به تشبیه رسیدند و با بایستی گفت ضربت زاید بر یکی
کردند و عوض محذوف الف آوردند ضربت باشد و بم آوردند ماقبل او
مضموم کردند ضربت باشد اگر گفته شود که معنی ضربت ما غیر این
می باشد چنانکه بیاید عنقریب پس نزد اطلاق ضربت ما باید که
مقصود بخصوصه حاصل شود زیرا که در یک هر دو معنی مقصود
خواهد بود پس در فقهین سامع متردد خواهد بود که کدام از این
معنی مراد است جواب گفته میشود که استعمال این لفظ از

معنی باقرینه معینه مراد خواهد بود پس تردد نخواهد بود ضربت زاید
همه مردان در زبان گذشته صیغه جمع مذکر مخاطبین معلوم
ماضی بیاید دانست که ظاهریم در اصل ضربت بوده است
بجای رسیدند یا بیشتر می بایست گفت ضربت زاید بر یکی
کردند و عوض محذوف وا آوردند علامت جمع را ضربت خوانند
میم را بیاوردند و مضموم کردند ضربت مضموم و او هر دو علامت
بودند

و در همه مقصود حاصل بود و او را حذف کردند ضربتم شد و آن
 سه که مؤنث را بود ضربت زدنی توزن در زمان گذشته صیغه 37
 واحده مؤنث مخاطبه معلوم فعل ماضی بیاید دانست که تا و کسره
 در ضربت ضمیر واحده مخاطبه مؤنث و فاعل معلوم است و جهت
 کسر تا است که معلوم شد ضربت باز دید شما و زنان در زمان گذشته
 صیغه نشیبه مؤنث مخاطبین معلوم فعل ماضی بدانکه ضربت
 در اصل ضرب بود است علت او هم علت است
 که در ضربت ما در گذشته ضربت زدید شما هم زنان در زمان
 گذشته صیغه جمع مؤنث مخاطبات معلوم فعل ماضی پوشیده
 ماند که ضربت در اصل ضربت بود است چون جمع رسیدند
 سه بار یا بیشتر می بایست گفت ضربت زدید بر یکی را حذف
 کردند و یون که علامت جمع مؤنث است عوض از محذوف
 آوردند ضربت شد چون در جمع مذکر میم آوردند در جمع

مؤنث نیز با ورودند تا فرغ که جمع مؤنث است بر و ^{طریق} ~~مؤنث~~
که جمع مذکر است باشد و ماقبل میم را مضموم کردند ضربتین ^{مؤنث} شد

بعده چون میم و نون قریب الخرج بودند میم را نون کردند و نون
را در نون ادغام کردند ضربتین شد و آنرا که حکایت نفس مکمل

را بود یعنی حکایت مکمل بود چون ضربت زدمن مرد یازن در

زمان گذشته صیغه واحد متکلم معلوم فعل ماضی بدانکه تا ماضی
علامت واحد متکلم است خواه مذکر باشد خواه مؤنث چرا که

او یک لفظ است بجای دو معنی واحد مذکر گزید ضربت و واحد

مؤنث گزید ضربت ضربتا زدیم مامه مردان یا همه زنان در

گذشته یاد و مردان یاد و زنان یا من مرد یا من زنی و علی هذا القیاس

صیغه متکلم متعدد معلوم فعل مضارع یعنی نباید دانست که نادر ضربت یا

مکالم با غیر است خواه تشبیه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل

است چرا که او یک لفظ است بجای چهار معنی تشبیه مذکر گزید

ضربتا و تشبیه مؤنث گزید ضربتا جمع مذکر گزید ضربتا جمع مؤنث

گزید

و نیز خبر بنا اگر گفته شود که در مستحکم میان مذکر و مؤنث فرق چنانکه کردند
جواب میتوان گفت که مذکر و مؤنث بنفس مستحکم ممتازند پس بنا بر آن
جهت فرق بصیغه نکرده اند اگر کسی گوید که شاید حجاب باشد
جواب میتوان گفت که با و از امتیازی شود مذکر از مؤنث اگر کسی
گوید که او از زن با و از مرد ماند پس امتیاز تمام نمی شود جواب میتوان
گفت که آن نادرست و نادر در حکم عدم است اگر خواهی که فعل ماضی
معلوم را مجهول کنی بدانکه فعل معلوم را مجهول می سازند اکثر افعال غلب
اجت است آنکه فاعل این فعل مجهول باشد فز و سماع جنانچه عقرب
بیاید تفصیل او ماقبل آخر را کسر کن و هر متحرک که پیش از ماقبل آخر است
ضم کن تا ضرب ضرب شود بدانکه اگر گفته شود که ماقبل آخر را
در جها یا که ماقبل آخر غیر مکسور باشد تمام است اما مواضع که ماقبل
آخر قبل از مجهول ساختن مکسور باشد نا تمام است مثل نوم زیرا که
چنانکه حرف واحد در یک آن متحرک بدو حرکت مخالف نمیتواند بود

38

متحرک بد و حرکت موافق نیز نمیتواند بود جواب آنست که ماقبل آنست
باید کرد اگر یکسور نباشد باقی بر کسب باید گذاشت و نیز قولش که
متحرک که پیش از تقبل آخرت ضم کن طالب آنست که پیشتر
ما قبل آخر لا اقل دو متحرک باشد و حال آنکه در مثل ضرب بر
چنین نیست پس اینها خلاف ظاهر مراد است یعنی متحرک
که پیش از ماقبل آخرت ضم باید کرد خواه آن کلمه لفظا واجدا
خواه متعدد پوشیده نیست که مجموع کلام او درین مقام
که در مجهول ماضی التکافیک ماقبل آخر و بالضم هر متحرک که پیش از
آخرت کرده نمیشد بلکه مجهولیت طالب مرد بوده و من
لابد به مراد آنست که عمل مجهولیت بواسطه دفع التباس
میان معلوم و مجهول اگر التکافیک ماقبل آخر کنند مشکل میشود
زرا آنکه التباس باقی است اگر التکافیک ضم متحرک که پیش از ماقبل
آخرت کرده شود التباس لازم می آید در اگر چه پیش معلوم
که مجهول

مجهول است یا معلوم اگر گفته شود که کلام و بی دلالت میکنند بر اینکه
 تحصیل مجهولیت بجز این دو شود عمل دیگری در کار نباشد و حال
 آنکه عمل دیگر نیز در کار است که آن حذف فاعل و اقامت مفعول
 در مقام فاعل و لباس فاعل را پوشانیدن مر آن مفعول را جواب
 گفته میشود که مراد آنست که مجهولیت اهل سنایی ماضی مستدعی است
 مضرع است اما حذف فاعل بنا بر افاده معنی مجهولیت است و در
 مجهولیت لفظاً اصل داخل ندارد یا غرض آنست در مجهولیت ماضی
 آنچه متعلق بذات ماضی است اینست و غرض از اختصار است
 حال مبتدی نیست و نیز ظاهر آن بود که گفتی تا ضرب ضرب شود
 و مجهول شود تواند بود بنا بر ظهور شرطی کرده باشند اگر گفته شود
 که بیان مجهول راست نیست در ضرب با مثل از زیرا که ما قبل آخر
 در دق کسر کرده نشود جواب گفته میشود که واحد معبر است درین
 مقام اگر گفته شود که بقدر امکان مجهول می باید معلوم ساخت

چرا که اینجا معلوم را مجهول می سازند جواب آنست که مجهول محال است
فعل معلوم یعنی بنا بر کردن وی برای مفعول و ذکر بنا کردن و
عش یا بنا بر عدم احتیاج است یا بنا بر حذف مخاطب و غیره
نازکی خوی مخاطب بر وجهی است که فاعل تصریح رنجید یا بجهت پر
و اما عدم احتیاج مثل خلق العالم چه خلق عالم از غیر حق سبحانه و تعالی
محال عقل است مثل قبض الروح چه قبض روح از غیر مهربان عزرائیل
صلواته الله علی بنی وعلیه محاز عادتست پس ذکر فاعل احتیاج بنا
فعلیک بالتأمل والتوفیق فی کل منها بالنظر الدقیق ضرب زده
شده وی مرد این کلام اشاره می شود باین که این تعریف لفظی بوا
آنست که تعریف و تعییر در معنی می شود و من شاء این تعریف یا آنست
که فاعل فعل غیر معلوم است نزد متکلم و لافظ چنانچه گفته یاف
شد و قائل او غیر معلوم است گفته می شود قتل زید یا آنست که فاعل
کمال خفاست را دارد و نظر بمفعول ذکر فاعل را ترک کرده او است
مفعول در موقع وی کرده میگویند ضرب الأمير یا ترک بوا

گرامت فاعل باشد چنانچه میگویند ضرب النجم وقتی که امر حرام را
زده باشد یا از جهت شهرت فاعل درین فعل ذکر فاعل را
ترک کرده میگویند اکل زید در موضع که مشهور باشد خوردن
سیراد میان را و وجه نامیدن مضارع مضارع آنست که مضارع
در لغت بمعنی مشابه است چون مضارع مشابه اسم بود از دو
جهت تذکره او را مضارع نامیدند اما بیان آن دو جهت یکی آنکه چنانکه
اسم مشترک می باشد بدو معنی مضارع نیز مشترک می باشد
میان حال و استقبال دوم آنکه همچنانچه اسم تخصیص یکی از معانی
میآید بسبب الف لام یا با اضافه یا غیر آن این چنین مضارع
نیز تخصیص میآید یکی معنی که حال است و بسین و سوف
استقبال مضارع را نیز چهارده مثال است شش غایب را بود
و شش مخاطب را بود و دو نفس حکایت نفس متکلم را بود و آن
شش که غایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آن

سینه که مذکر را بود چون یضرب میزند وی مرد در زمان آمد
صیغه واحد مذکر غایب معلوم فعل ماضی مضارع و باقی بر
قیاس کن تا آخر چون مصنف فارغ شد از بیان مقدمات
شروع کرد در بیان مضارع بدانکه مضارع نیز منقسم است
بدو قسم مبنی از برای فاعل هست و مبنی از برای مفعول است
از برای مفعول را بیان نکرد و اول شروع کرد مبنی از برای
فاعل را و آن است که گفت مضارع چهارده مثال است
چهارده صیغه است بر قیاس ماضی بیاید دانست که یاد مضارع
علامت غیبت است و فاعل گاه ظاهری آید چون یضرب
کای در وی ستر می باشد چون یضرب در اصل ضرب
یا زیاده کردند و علامت غیبت است که ساختند در آخر
مرفوع گردانیدند یضرب شد یضربان میزند ایشان
در زمان آینده صیغه تنبیه مذکر غایب مبنی معلوم فعل مضارع

بفرمود

یضربون میرند ایشان همه مردان در زمان آینه صیغه جمع مذکر غائب معلوم
فعل مضارع بدانکه در نظر بان با علامت مثبت است و الف علامت مثبت و ضمیر
فاعل است پس عوض رفعی است که در واحد بوده و در نظر بان با علامت مثبت
است و در ضمیر جمع مذکر است و چون عوض رفعی است که در واحد بوده و این که
بهرت بود اسم نهاد است و اولی که در نظر بان جمله ماقبل است و این اسم که مؤنث
بهرت در نظر بان است و بی زنی در زمان آینه صیغه واحده مؤنث غائب معلوم
فعل مضارع بدانکه با علامت مؤنث است فاعل او چون فاعل مذکر غائب
باشد نظر بان میرند ایشان دو زمان در زمان آینه صیغه نشانه مؤنث غائب
معلوم فعل علامت مؤنث است و الف علامت مثبت و ضمیر فاعل است
مضارع بدانکه با علامت مؤنث است و الف علامت مثبت و ضمیر فاعل
معلوم فعل مضارع بدانکه در واحد بوده و در نظر بان همه زمان در زمان
که در نظر بان غائب معلوم فعل مضارع بدانکه با در نظر بان علامت
مؤنث است و چون علامت جمع مؤنث فاعل فعل است عوض

رفعی که در واحد بوده و آن شش تن می باشد پس در هر یک از آن سه مؤنث
چون تفریب میزنی تو مرد در زمان آئینه صیغه واحد که می باشد

فعل مضارع تفریبان میزند شما و مردان در زمان آئینه صیغه واحد نشسته
مخاطبین معلوم فعل مضارع بود که تا در تفریبان علامت خطاب است الف علامت

نشسته ملاک و ضمیر فاعل است و نون تو عن رفعی است که در واحد بوده چنانکه گفته
شد تفریبون میزند شما هم مردان در زمان آئینه صیغه جمع ملاک می باشد

فعل مضارع ملاک تا در تفریبون علامت جمع ملاک است و نون تو عن
رفعی است که در واحد بوده و آن سه که مؤنث را بود تفریبین میزند

تو زن در زمان آئینه صیغه واحد مؤنث مخاطبه معلوم فعل مضارع
بر آنکه تا در تفریبین علامت خطاب است و یا ضمیر واحد مؤنث مخاطبه فاعل

است و نون تو عن رفعی است که در واحد بوده تفریبان میزند شما و آن
در زمان آئینه صیغه نشسته مؤنث مخاطبین معلوم فعل مضارع خطاب

تا در تفریبان علامت خطاب است و الف علامت نشسته مؤنث مخاطبه

و صیغه فعل است و نون عوض رفعی است که در واحده بوده تقریباً بن میزند

تقریباً در زمان آینه صیغه جمع ثنوت مخاطبات معلوم فعل مضارع
بدانکه نون علامت تکلم واحده است و آن درونی است که فاعل است
و او یک لفظ است بجای گو و معنی واحد مذکر گوید تقریباً واحده ثنوت
گوید تقریباً تقریباً میزند ماد و مردان با و در زمان با هم مردان با هم

تقریباً در زمان آینه صیغه واحده تکلم معلوم فعل مضارع بدانکه
بدانکه نون علامت تکلم واحده است و آن درونی است که فاعل است
و او یک لفظ است بجای گو و معنی واحد مذکر گوید تقریباً واحده ثنوت
گوید تقریباً تقریباً میزند ماد و مردان با و در زمان با هم مردان با هم

تقریباً در زمان آینه صیغه ثنوت جمع تکلم معلوم فعل مضارع
بدانکه نون علامت تکلم با غیر است و سخن درونی مستتر است
و او یک لفظ است بجای چهار معنی ثنوت مذکر گوید تقریباً جمع
بدانکه نون علامت تکلم با غیر است و سخن درونی مستتر است
و او یک لفظ است بجای چهار معنی ثنوت مذکر گوید تقریباً جمع

تقریباً در زمان آینه صیغه جمع تکلم معلوم فعل مضارع بدانکه
بدانکه نون علامت تکلم با غیر است و سخن درونی مستتر است
و او یک لفظ است بجای چهار معنی ثنوت مذکر گوید تقریباً جمع
بدانکه نون علامت تکلم با غیر است و سخن درونی مستتر است
و او یک لفظ است بجای چهار معنی ثنوت مذکر گوید تقریباً جمع

بصفت بر نوده میشود زیرا که می نباید که چهار وجه صیغه افترقی مشترک
 میان مذکر مؤنث باشد که در صیغه شود و در ضرب مشترک است در چهار جای
 میان تشبیه مذکر مؤنث پس چهار صیغه می شود در این بر دو مجوعه است صیغه
 می شود پس مجوعه بر نوده شود و اگر تغییر معنی را احتساب میکنند باز در نوده
 نکه تفریق مشترک است میان مؤنث قائمه میان مذکر مخی طیب این است
 یک صیغه می شود یعنی است تفریق است میان مؤنث قائمه
 بین میان این طین در میان مؤنث می طین پس این نیز نزل صیغه میشود در این
 مجوعه نیز نوده شده است و این سوار را هم نشان جواب مشرودند چنین که تقا
 بر نونه را احتساب میکنند لیکن با انضمام تکرار لفظ یعنی تغییر معنی مؤنث است
 مکرر مذکور شود این ظاهر می شود مانند کامل و در تفریق و تفریق تکرار لفظ
 ظاهر است و در ضرب و تفریق تکرار کرده اند جواب است که در تفریق
 محل مختلف مذکور می شود و تفریق در تشبیه محل مختلف مذکور می شود و این
 حاجت می شود بنابر آنکه تکرار تفریق را در است معلوم نمی شود زیرا که

از نظر

از ضرب بن اگر ضربی باشد که اولش در معلوم مذکور و کساین معنی یا با مقبل
که این است است شریک است و یا با بعد که مثل است است اگر خواهی که
فعل مضارع معلوم را مجهول کنی چون مضارع فارغ شد از بیان مضارع
مبنی از ضرب فاعل شروع کرد در بیان مضارع که مبنی از برای مفعول است گفت
که خواهی که فعل مضارع مجهول کنی چنانکه اینست در فعل ماضی ما قبل آخر را
و مبنی که یعنی هر حرفی که پیش از حرف مضارع آخر کلمه است آنرا حرکت دهد اگر
مفتوح باشد و حرف مضارع را ضم کن به مثبانی که حرف مضارع در مضارع است
آنرا حرکت دهد اگر مضموم باشد تا ضرب بر ضرب و اگر گفته شود که جدا در مبنی از برای
مبنی مفعول اول را مضموم کرده اند و ما قبل آخر مفتوح چرا جواب می توان
گفت که تا فرق باشد میان مبنی از برای فاعل و مبنی از برای مفعول اگر گفته
شود که اگر گفتا بضم حرف مضارع است تا مبنی ما قبل آخر جواب مبنی است گفت
که اگر گفتا مضارع بضم حرف مضارع است که دندی در مثل میم معلوم شود
یا از برای فاعل است یا مبنی مفعول و اگر گفتا بفتح ما قبل آخر که دندی مثل

یعلم معلوم نشد بی که مبنی از برای فاعلست یا مبنی از برای مفعول پس معلوم معلوم

که حصول مبنی از برای مفعول نیست الا بایم دو محال چون ضرب زده می شود

ی مرد زمان آینه صیغه واحد که فاعل مجهول فعل مضارع و باقی مفعول

قیاس باید کرد باید که تا آخر اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل ماضی است چون

مصنف روح فارغ شد از بیان اتم فعل شروع کرد در بیان کیفیت استقلا

و بنایی اسم فاعل و اسم مفعول از فعل باید دانست که اسم فاعل نام کننده است

و در اصطلاح اسمی است که مشتق گردانده باشند او را از فعل از برای آنکه

که قائم باشد آن فعل بوی جمعی حدوث یعنی قیام آن فعل بوی برسیس

و ت باشد نه برسیس نبرش چنانکه ما در اسمی است که مشتق گردانده اند

از برای بر آنکه قائم باشد ضربت بوی و مصدر نشود از وی چون ضارب

و قاتل اول از ضرب آمده و دوم از قتل گرفته شود که این خلایق است

ب سابق است زیرا که گفته اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن ماضی

مشکلی می شود با هم فاعل که بر وزن ماضی است چون رحیم که ماضی است

جواب گفته می شود که لان که این وزن فاعل باشد بر تقدیر سلم
 اطلاق اسم فاعل برین وزن که واقع باشد صحیح است که اسم فاعل
 از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید باعتبار اگر واغلب است و برین
 میزان است اسم مفعول اگر گفته شود قیاس اسم فاعل آن بود که بر چهار
 ده هیئت می چون ماضی و مضارع و غیره و لکن جواب گفته می شود که بنا
 بر این مختار صیغه اسم فاعل را شناس کرد اندک خدمت استاد می مولانا
 جمله تا شنیدی سلم اله و الباقی فرموده اسم فاعل پنجاه و شش صیغه می شود
 و میتوان گفت در حقیقت همفاد و در صیغه می شود زیرا که شش از غایب شدن
 از مخاطب و شش حکم مکمل برده می شود و در شش نیز ضارب ضارب
 ضارب با آنها ضارب بونهم ضارب هی ضاربنا آنها ضارب بات هی ضارب
 است ضاربنا آنها ضارب بونهم ضارب است ضاربنا آنها ضارب
 ضارب است ضاربنا آنها ضارب بونهم پس این در مقام شش شود این
 برده را خالی از تقیید آورده میشود اگر تقیید کرده شود خالی ازین نیست

یا الآن تفسید کرده می شود یا بعداً یا با مس پس چهار تهرده می شود مجرب
ان هفتاد و دو می شود و مخفی نیست که اگر تعابیر حالت رفی و نصیحه تشبیه و

جمع را اختیار کرده می شود از این بیشتر شود و برین منوال است اسم مفعول
بدانکه مصنف ح گفت که اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید باید

داشت که ناصراً از نیض بنا کرده شده است این طریق که یاراک حرف مصراع
است بیندازد و فاعل را مفتوح کرده اند الف میان فاء الفعل و صیغه
الفعل بیفزاید و عین الفعل را که صاد است مکتوب گرداند تا ناصراً وجود

گیرد و عالم را نیز بر همین قیاس کن در آن که ذکر مثالین بنا بر توضیح است
و وجه تقدیم ناصراً بر عالم با وجود شرف علم است که از اول شناسان باید
ثلاثی مجرد است و وجه تقدیم باب اول گذشت اگر گفته شود که الف

را میان فاء و عین چنان زیاد کرده اند میتوان گفت که تا علامت و اما
اسم فاعل باشد و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن فعل مضارع معلوم می آید
آوردن میم مضموم بجای حرف مضارعیت و بکسر فاعل آخر چون مکتوب
چون مصنف رحمه الله فرایغ شد از ثلاثی مجرد از بیان بنیادی

و اول

اسم فاعل شروع کرد در بیان کیفیت بنای اسم فاعل از فعل که زائده است
 بر سه حرف و آن فعل که زائده است بر سه حرف یا ثلاثی مزید باشد و یا رباعی
 مجرد بر وزن فعل معلوم آن باب می آید یا آوردن میم مضمومه بکسر ما قبل آخر
 چون مکرم و مدخرج یعنی حرف که پیش از آخر مکسور باشد بحال نشن میکندیم
 و اگر نه مکسور نمکنیم مثل از اکرم بکرم اسم فاعل مکرم می آید بکسر و از
 دخرج مدخرج اسم فاعل مدخرج می آید بکسر و باید دانست که قاعده
 و همایطه درینها آنست که از مکرم حرف مضارعه را بندازی و بجای او میم
 مضمومه بنهی گفته بودیم که اگر ما قبل آخر مکسور باشد بحال نشن میکندیم
 و اگر نه مکسور میکنیم چون اینجا مکسور است بحال نشن میکندیم بعد از آن
 مکرم بحصول می پیوندد و برین قیاس است مکرو مدخرج اگر گفته شود
 که صنف رحمة الله بحالت اسم فاعل را چار بخت اسم مفعول تقدیم کرده
 جواب میتوان گفت که اسم فاعل اصل است نسبت اسم مفعول پس اصل
 بتقدیم اولی است دیگر آنکه اسم فاعل بمنزله فعل معلوم است و اسم مفعول
 بمنزله مجهول است و فعل معلوم اصل است از مجهول پس اصل بتقدیم اولی
 و وصف مضارعه حروف اینست و باید دانست که مضارعه

44

اربعه مشابهاست ما خود از نفع که بمعنی پستان است که مشابهاست
 کرده اند و هر زاکه مشابهاست دارند با یکدیگر در امری و دو شیر خواره که از یک پستان
 شیر خورند مشابهاست و این حروف را حروف مضارعه بمعنی مشابهاست از این
 گویند که زیاد کردن این حروف در فعل سبب مشابهاست این عمل با
 میگرد چنانچه پنین است در صحاحش نباید دانست که این همه از زواید
 اربع است از برای متکلم وقتی که تنها باشد چنانکه گوئی انظر و نون از
 انبرای متکلم است وقتی که با متکلم مع الی غیر چنانچه تنصیر و تاز برای می باشد
 آمد است مطلقا یعنی مؤذون و منشی و مجموعا و هر یک ازین سه مدکر از بود و نون بود و دور
 در ضرب کنی شش باشد و آمده آن طایفه است با در چهار مثال از برای غایب می آید
 است نمرد که چنانکه گوئی نمر و از برای نمره که غایب است می باشد چنانچه نمر
 ن و از برای جمع مدگری باشد چنانچه نمر و از برای جمع مؤنث غایبات می باشد
 چنانچه میگوئی بنظر ن اگر گفته شود که هر خاص کردانند و اندر هر این حکم است میتوان
 گفت که قیاس آند از برای مضارعه متکلم الف آوردی زیرا که الف از حروف

مد و نون

الف و همزه حرف صحیح و لیکن الف ساکن است و ابتدا با کن متعذر است
در میان همزه و الف قرب محجج است بچینی که بینها فاصله نیست
پس بعضی الف همزه را آوردند و متکلم دادند زیرا که متکلم مبتداء کلام
است و بیخ همزه از متبدا خارج است که اوقفا صلیق است مبتداء و مبتداء
و ادب اسم فاعل بر شنس صیغه می آید باید دانست اعاده اسم فاعل

تشبیه است بر آنکه این بحث دیگر است بر مذکر بود در صورت را بود و آن سه
که مذکر را بود ضارب یکم در زنده صیغه واحد مذکر اسم فاعل بدلیلکه الف را زیاده کرده
اند و در اصل ضرب بود بواسطه آنکه علامت اسم فاعل تنوین داخل باشد تا
دلالت کند اسمیت و ادب لفظ است بجای سه معنی گویند انا ضارب یعنی
من مرد زنده و انت ضارب یعنی تو مرد زنده و هو ضارب یعنی او مرد زنده ضارب
مرد و مردان زنده صیغه تشبیه مذکر اسم فاعل بدلیلکه الف اول در وی

علامت اسم فاعل است و الف دوم علامت تشبیه است و تنوین عوض
حرکت و تنوین است که در واحد او بود و او یک لفظ است بی ریه

بمعنی چنانکه گوئی سخن ضاربان یعنی ماد و مردان زنده و زنده

ضاربان یعنی ماد و مردان زنده و ضاربان یعنی ایشان دو مردان زنده

ضاربون همه مردم زنده صیغه جمع مذکر اسم فاعل بدانکه الف در ذریع

علامت اسم فاعل است و در احوال جمع و نون عوض حرکت و تنوین است و او

یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی سخن ضاربون یعنی مکرر مردان زنده

و هم ضاربون یعنی ایشان کرده مردان زنده و انهم ضاربون یعنی شما کرده

مردان زنده و آن سه که مؤنث زاید ضاربه ضاربان ضاربات ضاربه

یک زن زنده صیغه واحد مؤنث اسم فاعل بدانکه تا علامت تانیث است

و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی انا ضاربه یعنی من زن زنده

و انت ضاربه یعنی تو زن زنده و هی ضاربه یعنی آن زن زنده ضاربان

دوران زنده صیغه تثنیة مؤنث اسم فاعل تا علامت تانیث است و نون

من حرکت و تنوین است که در واحد بود و او یک لفظ است بجای سه معنی چنان

چنانکه گوئی سخن ضاربان یعنی ماد و زنان زنده و انهم ضاربان یعنی شما و زنان

زنده

46
 کرده و نماز برکن یعنی ایشان در زمان زنده ضارب است همه زمان زنده
 یعنی جمع و نیست اسم فاعل بدانکه ضارب است در اصل ضارب بوده است چون جمع کسوف
 الف و زیاد کرده ضارب است شد نامی اول دلالت میگوید بر تانیث و تانیث
 کرده ضارب است و نامی دوم دلالت میکند بر جمع و بر تانیث با وجود دوم از اول
 مستخرجند اول را حذف کردند ضارب است سر تا آن یک لفظ است بجای سه می
 چنانچه کوی سخن ضارب است یعنی ماکرده زمان زنده یکلمه یعنی چنانچه کوی
 سخن و اشع ضارب است یعنی ایشان کرده زمان زنده اسم مفعول
 از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید یا پدید آنت درین بیان مصنف
 روح ساری است که اسم مفعول بر وزن مفعول می آید غالباً مطلقاً فایده قید فا
 لبانیت که در غیر غالب اسم مفعول بر وزن مفعول می آید چنانچه جمع
 موقوف بله معنی صحیح و مقول است بدانکه اسم مفعول
 در لغت کرده شده و در اصل اصطلاح اسمی است که او را اشتقا
 ق کرده باشند از فعل مضارع مجهول از برای کسی که فعل بر وی

یعنی ضارب است
 در زمان زنده و ضارب است

واقع است از ثلاثی مجرد چون مُضْرُوبٌ و مَقْتُولٌ بلکه مضروب و مقتول

از تَضْرِبٌ بنا کردند و کیفیت بنا آنست که حرف مضارع از ویندا

و در موضع حرف مضارع میم مفتوحه نهی و عین الفاعلش را مضارع

کردانی و بعد از آن میان عین الفعل و لام الفعل واوئی بیفزای

تا مضروبٌ بحصول پدیدند و مقتولٌ و غیر مقتولٌ را بر همین قیاس

کنی و وجه تقدیم بر غیرش گذشت و از غیر ثلاثی مجرد بروزن فعل

مجهول می آید با آوردن میم مضمومه بجای حرف مضارعه و بفتح ماقبل

چون مکرمٌ و مؤدجٌ چون مصنفٌ و مفسرٌ شد از بیان کیفیت

اسم مفعول از ثلاثی مجرد شروع کرد بیان اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد

فعل مضارع مجهول می آید با آوردن میم مضمومه بجای حرف مضارع

و بفتح ماقبل الاخر یعنی بیاید دانست که اولاً بروزن فعل مضارع

مجهول آن باب می آید بعد از آن دو عمل کرده می شود عمل اولی

مضارعه می اندازی بجای حرف مضارعه میم مضمومه می آری

انکه اگر ماقبل آخر یعنی حرف پیش از آخر که مفتوح نباشد مفتوح

مثلاً از گرم مگر و از تدرج مخرج می آید بطریق که گذشت سوال
 اگر سائل گوید که عمل دوم که بفتح ماقبل آخر است مستدرک است و محمول
 مضارع از غیر ثلاثی مجرد البتة همچنین است و این چنین غفلاً و ظاهراً
 و جواب آنست که این سوال بنا بر آن می آید که عمل دوم را فتح داد
 ماقبل آخر سازیم چنانچه گذشت میتواند بود که عمل دوم را باقی گذاشتن
 ماقبل آخر باشد و معنی قول که بفتح آخر آن بگذرد که با بقاء و فتح ماقبل آخر

اسم مفعول نیز برشش صیغه می آید بدانکه وجه عاده این تلفظ در

اسم فاعل گفته شد اسم مذکر را بود و ضم مؤنث را بود و این است
 که مذکر را بود چون مضروب یکم زده شده صیغه واحد مذکر اسم مفعول
 بدانکه میم علامت اسم مفعول است و او یک لفظ است بجای سه معنی
 چنانکه مضروب یعنی من مرد زده شده و انت مضروب یعنی تو مرد زده
 شده و هو مضروب یعنی آن مرد زده شده مضروبان صیغه تشبیه مذکر
 اسم مفعول بدانکه میم علامت اسم مفعول است و الف علامت تشبیه است
 و نشانی عوض از حرکت و تنوین است که در واحد بوده و او یک لفظ است
 بجای سه معنی چنانکه کوی نخن مضروبان یعنی ماد و مردان زده شد
 و انت مضروبان یعنی شما و مردان زده شده و هما مضروبان یعنی

و در مرد زده شده

ایشان دو مردان زده شده مضروبون زده شدیم ما هم مردان زده شده
جمع مذکر اسم مفعول بدان که واو دو تیم در مضروبون علی جمیع مذکر است
وضمیر فاعل است و نون عوض است از حرکت و تنوین که در واحد بود
واو یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوی سخن مضروبون یعنی
ما کرده مردان زده شده و این هم مضروبون یعنی شما کرده مردان زده
و هم مضروبون یعنی ایشان کرده مردان زده شده و آن سه که موش
بود مضروبیه یک زن زده شده صیغه واحده مؤنث اسم مفعول بدانکه
موش علی اسم مفعول است و تا علامت تانیث است و او یک لفظ است
بجای سه معنی چنانکه گویی ابا مضربه یعنی من زن زده شده
و انت مضربه یعنی تو زن زده شده و بی مضربه یعنی آن زن
زده شده مضروبان دوزن زده شده صیغه تثنیث مؤنث اسم مفعول
بدانکه علامت اسم مفعول است و او از اشیاع حرکت ضمیه توله
است و تا علامت تانیث است و الف علامت تثنیث است و نون
از عوض حرکت و تنوین است و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه
سخن مضروبان یعنی ما دوزنان زده شده و انما مضروبان یعنی شما دوزنان زده
شده و ما مضروبان یعنی ایشان دوزنان زده شده مضروبان هم زنانه

د

بعضی جمع مونت جمع مفعول بدانکه میم علامت مفعول است و در او از اشباع
صفتی نولد شد است و الف و تا علامت جمع مونت است و او یک لفظ است

جایی است معنی چنانکه گوئی سخن مضروب است یعنی ماکرزه زنان شده زده و آن

مضروب است یعنی ایشان کرده زنان زده شده و مجرد را نیز چهارده صیغه است
بیاید و اینست که مجرد در لغت انکار است و در اصطلاح فعلیت که دلالت

کنند بر نابودن فعل در زمان ماضی و صیغه مجرد چنان حاصل شود که کم و لمار برابر

فعل مضارع برند اخراج نم کنند چون لم یضرب زدوی مرد در زمان

گذشته صیغه و خبر مکرر غایب معلوم معلوم فعل مجرد و لمار یضرب مثل لم یضرب است

بدانکه فرق میان لم و لما آنست که توقع حصول فعل در لیا است و در لم آنست

و جهت تقدیم جمع بر تفریق گذار است که انکار ماضی مقدم است بر انکار مستقبل است

غایب را بود و نشد یا محاط بود و در حکایت نفس را بود و آن نشد

که غایب بود و مونت را بود و آن سر که مذکر را بود لم یضرب زدوی مرد

در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غایب معلوم فعل مجرد بدانکه در اصل لم یضرب

یضرب بود چون لم مجد در آمد حرکت آخر بجز می افتاد کم یضرب شد

لم یضرب باز در این شان دو مردان صیغه نشین مذکر غائبین معلوم فتم

جد بد آنکه در اصل لم یضرب یا یضرب بان بود چون لم مجد در آمد آخر اجزاء

کردن عوض بجز می ایستاد لم یضرب باشد لم یضرب بان در این شان

در زمان گذشته صیغه جمع مذکر غائبین معلوم فعل جحد بد آنکه در اصل

لم یضرب یا یضرب بان بود چون لم مجد در آمد آخر اجزاء کردن عوض بجز

افتاد لم یضرب باشد و آن سه که مؤنث را بود لم یضرب نزد وی زن در

گذشته صیغه واحد مؤنث غایب معلوم فعل جحد بد آنکه لم یضرب در

تقریب بود چون لم مجد بد معاد آمد حرکت آخر بجز می افتاد لم یضرب شد لم

باز در این شان دو زمان در زمان گذشته صیغه نشین مؤنث غائبین معلوم فعل

بد آنکه لم یضرب در اصل یضرب بان بود چون لم مجد در آمد آخر اجزاء

بجز می افتاد لم یضرب باشد لم یضرب نزد در این شان دو زمان گذشته

صیغه جمع مؤنث غایبات معلوم فعل جحد بد آنکه لم یضرب در اصل یضرب بان بود چون

لم یضرب زاده را که علامت ضمیر جمع موصوف است بجز می نمی افتد لم یضرب
 شد و آن کشش که مخاطب را بود و سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود
 و آن سه که مذکر را بود لم یضرب نزدی تو مرد در زمان گذشته
 صیغه واحد مذکر مثنوی طب معلوم فعل حجی بد انکم لم یضرب در اصل نظر بود
 چون لم یضرب احد حرکت آخر را بجز می بقاد لم یضرب شد بانی امشب
 قیاس کن تا آخر معلوم و آن دو حکایت عطف را بود لم یضرب نمر
 من مرد بازن در زمان گذشته صیغه واحد منکلم معلوم فعل حجی بد انکه
 لم یضرب در اصل ضرب بود چون آمد آخر از خرم کرد حرکت یخر
 می افتاد لم یضرب شد لم یضرب نزدیم ماد و مردان با دو زنان یا
 همه مردان یا همه زنان در زمان گذشته صیغه مثنوی جمع منکلم مع الغیر
 معلوم فعل حجی بد انکه لم یضرب در اصل ضرب بود چون حجی در آمد آخر
 خرم کرد حرکت یخر می بقاد لم یضرب شد بجز می فعل حجی نیز بر چهارده
 صیغه می آید بر قیاس معلوم چون لم یضرب زده شد وی مرد در زمان

49

گذشته صیغه واحد مذکر غایب مجهول فعل مجز و بیانی امثال را می
قیاس کن تا آخر اگر کفتی طریق مجهول ساختن مجد یعنیه طریق مجز
ساختن مضارع هست اخضر بودی و مؤنهم مغایرت نبود
نفی را نیز چهارده صیغه می آید ببايد داشت که نفی در لغت نیست
کردن است و در اصطلاح فعلیست که دلالت کند بر ناپا بودن
فعل مستقبل و صیغه نفی بآن حاصل شود که لاء نفی و ما و نفی بر فعل

مضارع بیارند چون لا یضرب یضربند و ی در زمان آینده صیغه
واحد مذکر غایب معلوم فعل نفی و بیانی امثال را می و بیانی کن تا آخر
اگر پرسند که فرق چیست میان لاء نفی و لاء نهی جواب میتوان
که در لفظ از برای لاء نهی و لاء نفی اینست که لاء نهی در لفظ عمل
میکند یعنی حرکت و لون عوض را می اندازد و لاء نفی در لفظ عمل
نمیکند امر بر دو قسم است امر بی لام و امر با لام ظاهر آن بود که اول
تعریف کردی و بعد از آن تقسیم کردی بدانکه امر صیغه سه است که

طلب

50

از آن کرده می شود بوی فعل را از افعال چنانکه میگوید زید را که
 اضراب عمرو را یعنی فعل ضرب واقع گردان بر عمر و طلب کردی از
 زید و وقوع این فعل را پوشیده نیست که هر یک از تعریف امرونی
 میگذرد معوض میشوند بسبب عدم جامعیت چنانچه مباین در کتب
 میزان اگر لفظه شود که امری لام را چه تقدیم کرد و امر را چه احوالی
 ماضی و مضارع و امثال او آورد باین ترتیب اول خطاب را ذکر کرد
 و بعد از آن غایب را و بعد از آن متکلم را جواب گفته می شود که ملاقات
 مخاطب بامر لفظه که آن فرمودن است بحسب عرف اکثر است از ملاقات
 او بغایب و متکلم ازین جهت تقدیم یافت مخاطب و ملاقات امر غایب
 اکثر بود از ملاقات او بمتکلم ازین جهت تقدیم کرد غایب بر متکلم با عادت
 قوم جاری شده بود و تقدیم خطاب در امر و بعد از آن غایب و بعد
 از آن متکلم با حصول این نوع بنفس صیغه مضارع بود از آن جهت
 تقدیم کرد و امری لام را امر بصیغه نیز نامیده اند اگر سوال کرده

که امر صیغه نیز بدخلیه حرف خارج از صیغه حاصل می شود که این
زیر که گفته می شود **اَضْرِبْ وَاَنْصُرْ وَاكْرِمْ** جواب گفته می شود اما
از **اَكْرِمْ** این طور که این همزه از نفس صیغه است که قبل از امر کفر
مخدوف شده بود باز اظهار شد اما از دیگر ما جواب گفته می شود
باین نوع که آن همزه از این حیثیت که در درج ساقط می شود
کالعدم است بستان او نیست بخلاف لام امر که از تحقق الوجود
و ثابت الوصل و الفصل است یا گفته می شود حصول این امر
بنفس صیغه **دبدرستی که نوع امری لام بنفس معنی حاصل می شود**
در ضمن افرادش مثل **قُلْ وِجْ وَاغْرِبْ** و خلاف امر باللام یا گفته می شود که در ادانت
که حصول این امر بنفس صیغه است یعنی بنفس صیغه بی از اد حرف دیگر معنی امر است
از وی مستفاد می شود و اگر چه همزه از برای در دفع تقدیر است و هر گاه در بخلاف
امر باللام که در دلالت خود بر معنی امر است محتاج است به لام پس از این جهت **امر بی لام**
را امر بصیغه نامیده اند علی اول آنکه نظر باخر کلمه معنی مراد باخر کلمه معنی مراد است که گفته

کلمه است گفته می شود که چون اجزای آن از برای تقرب و تفریق و تیز و خف
 اگر بود نسبت تیز در اول از آن جهت تیز در آخر را اعراض کرده شود اگر صحیح باشد
 می آید که می یزدشده مانند که صیغ درین تمام بمعنی صحیح که در تمام کسبه مند
 کورند نسبت به یکدیگر در ایجاد مقام بله حرف علت و تصنیف است
 و در ما سبق عبارت است از نوع مخصوص از انواع کلمه و انجبا
 عبارت از نوع حروف نهجی است و مراد بگوشش که اگر صحیح بود
 ساکن میگویند نسبت که حرکت او را دور میگویند یا جزیره را که غیر است
 حرکت است تا شامل شود بیان استفاطلون اعرابی را نیز مثل
 نون نظیر بان و اگر ما قبل آخر مقل ساکن بود می اندازیم
 یعنی حرف که پیش از حرف اخیر است حرف علت ساکن باشد
 انرا می اندازیم زیر حرف اخیر ساکن است و آنکه پیش از حرف
 اخیر است و نیز ساکن است پس از آن جهت اجتماع ساکنین یکی ازین دو علت

57

باید کرد و ساکن بخت اولی بود زیرا که او حرف علت است و حرف
اولی است بحدف کامل همچون قُلْ و بَعْدَ که قبل از تقول تجرید کرده
بدو عمل عمل اول آنکه نظر باخر تقول کرده صحیح را ساکن کردیم تقول
عمل دوم آنکه تا که حرف مضارع است آنرا حذف کردیم یعنی حذف
که از غیر باب اَفْعَلُ لِفَعْلٍ است نظر مابلی حرف مضارع است که دوم یعنی ا
حرف که در پہلوی حرف مضارع است متحرک است یا ساکن اگر
است امر تمام شد چون قُلْ و بَعْدَ و وجود و مثال آوردن یکی آن
که ما قبل آخر و او است دوم آنکه یا است لیکن لایون بود که حذف نیز
آورد زیرا که ما قبل آخر زوی الف است اما ترک ایراد حذف اشعاً
برین که حرف در اصل همین دو است ان و او است و یا و آنکه آخر
مدغم بود بجالش میگذاردیم اگر گفته شود که قول او که اگر آخر شد
بود بجالش میگذاردیم تا تمام است زیرا که حال آخر مضارع اخر
و حال امری لام نباست و حال اخیر مضارع ضم است و حال امری لام

باعتبار

بهار امین را اقل فتح و کسرت تسکین است گفته میشود که مراد بقول
که بحال تسکین میکند ایم است که اخیر مدغم بحال امری لام صحیح میکند ایم
که آن سکون اخیر است و بعد از آن اگر ادغام را حفظ کرده می نمود
مخروبه می شود اخیر حرکت مناسب دادن اگر عین فعل مضموم است
حرکت میدهد و میماند عین حرکت فتح داده شود مطلقا زیرا که
فتح اخف الحركات است و با حرکت کسرت داده میشود زیرا که اخیر در اصل
بناست چنانکه بیان یافت و از کلام مشهور ایشان است که الساکن
ادحرک بالکسری یعنی ساکن را وقت که حرکت داده میشود
حرکت کسرت داده میشود و اگر ادغام حفظ نشود اخیر بسکون خوانده
می شود زیرا که فک ادغام بسکون اصلی جنک ندارد همچون فر
بسکون را چون که از غیر مضموم العین است در آخر وی فتح و کسرت
تسکین جاری است و اگر آخر کلمه حرف علة بودی اندازیم زیرا که
سبب تخریج امردان معکام که حرکت باقائیم مقام حرکت نبود
که ساقط شود حرف علة که لاینی بخذف بود مخذوف می شود

نظر بایلی حرف میساخته میکنند بدان بود که گفتی در باب اضطرار
همزه مفتوحه ساقط می آید و در غیر نظر بایلی حرف مضارع
اگر مابعدش متحرک بود امر تمام می شود یعنی صیغه امر محصور
می پیوندد تا امر تمام می شود یعنی دیگر کاربرد در کار نیست بجز
اگر گفته شود که در امثله که مابعد حرف مضارعه تسکین باشد
مفتوحه تمام است اما در جانی که مابعد حرف مضارعه متحرک است
مثل اقم که از تقسیم تمام نیست زیرا که احتیاج به همزه بر تقدیم
ابتداء تسکین و این مفتوحه است در مانند اقم جواب گفته می شود
همزه بمثل اقم اطراد باب است و ایراد مایسقط بادی سبب یافته
که اگر همزه را اعاده ناکرده هم می گفتند التباس آورد امر ثلاثی
و امر ثلاثی مجرد پس معلوم نمی شود که هم از باب اقام تقسیم است یا از باب
قام یقام است ممکن است گفته می شود که در اگر هم التباس
میان امر از ثلاثی مذکور میان مکمل واحد مضارع مجزوم از ثلاثی
تامل مثل اضرب اضرب با اگر گفته شود اضرب با غیر بشبه چه صیغه است گفت

واحد که بر امر حاضر معلوم که بنون خفیفه میاید باالف است زیرا که
 اصل امرین بوده نون تا کید خفیفه را چنین حرکت ناقبلش قلب
 کرده شد امر باشد پس مشترک باشد میان واحد امر و تنبیه اش لا ضرب
 اگر گفته شود که امر در متکلم صحیح نیست زیرا که لازم می آید که امر واحد
 امر و ما مهور شود گفته می شود که استحاله نیست درین که شئی واحد
 از حیثیتی معالج باشد بکسر عین کلمه و از حیثیتی معالج باشد بفتح عین
 جبق طبیب علاج کنند نفس معیب خوشن را امر برد و نوع است معلوم
 و مجهول یعنی نوع دوم امر باللام است که بواسطه دلالت میکند بر طلب
 فعل و ازین جهت او را امر بصیغه گویند و این امر باللام برد و نوع است
 امر معلوم را از فعل مضارع معلوم میگیرند الخ از فعل مضارع غایب و متکلم
 میگیرند بعل اول بعد از در آوردن لام مکسور بر اول او چون ل یضرب
 لا یضرب ل یضرب و امر مجهول را از فعل مضارع مجهول میگیرند یعنی
 نوع دوم که امر مجهول است از فعل مضارع مخاطب و غایب و متکلم گیرند

یعنی معلوم و مجهول

بعزاز در اورن لام مکسوره ببول الش چون لیسب امر
صیغومی آید یعنی امر چهارده صیغه است شش غایب را بود
و شش مخاطب را بود و حکایت نفس بود و آن شش
که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث بود بدانکه عادت
صرفیان چنان افتاده که در امر و نهی مخاطب را بر غایب و
تقدیم کرده اند بحسب کثرت استعمال آن سه که مذکر را بود

اضرب بزن تو مرد صیغه واحد مذکر معلوم امر حاضر بدانکه اضرب
تضرب گرفته اند تا که حرف مضارعه بود انداختند بعد حرف
ضرب سناکن ماند همزه وصل مکسوره در آوردند و حرکت بوقف

بیفتاد اضرب بشد اضربا بزنید شما دو مردان صیغه تنبیه مذکر
حاضر معلوم بدانکه اضربا از تضربان گرفته اند تا حرف مضارعه است
ببنداختند و آخر او وقف کردند نون بوقفی بیفتاد و بعد همزه

وصل مکسوره در آوردند اضربا بشد اضربوا بزنید شما همه مردان
صیغه جمع مذکر امر حاضر معلوم بدانکه اضربوا را از تضربوا گرفته اند

تکلم از

بوقف مضارع است انداختند و آخر او وقف کردند نون بوقفی
افتاد و بعد از آنکه وصل مکسوره در آورند از نو استند آن سه که موشا
را بود چون از بی برن نوزن صیغه واحد مؤنث معلوم امر حاضر
بدانکه از بی را از تفرین گرفته اند تا حرف مضارعه است انداختند
حتی آخر او وقف کردند نون بوقفی افتاد و بعد از آنکه وصل
مکسوره در آورند از بی شد از بی تا بر شما و وز زبان صیغه
تثنی مؤنث معلوم امر حاضر بدانکه از بی را از تفرین گرفته اند
تا که حرف مضارعه است انداختند و آخر او وقف کردند نون
بوقفی افتاد و بعد از وصل مکسوره در آورند از بی باشد از بی بدانکه
بر نید شما همه زبان صیغه جمع مؤنث معلوم امر حاضر بدانکه از بی
را از تفرین گرفته اند تا که حرف مضارعه است انداختند و آخر او
وقف کردند نون علامت ضمیر مؤنث مخاطبات است بوقفی
بافتاد و بعد از آنکه وصل مکسوره در آورند از بی شد و آن

شش که غایب را بود سه مکر را بود و سه موقت را بود

سینه که مذکر را بود چون لیض کو بزندان مرصیفه واحد مذکر معلوم

امر غایب بدانکه لیضرب در اصل لیضرب بود لام امر در آمد

آخر از جزم کرد و آخر از حرکت بجزمی افتاد لیضرب شد بسیار

که لام امر دو عمل میکنند یکی در لفظ و یکی در معنی در لفظ

جزم میکنند و در معنی جز را انشا کردن و انشا در لغت از

چیزی پیدا کردن است و در اصطلاح اثبات کردن حرکت

محرک و ولالت زان لیضربا کوز نند ایشان دو مردان

صیفه نشسته مذکر معلوم امر غایب بدانکه لیضربا در اصل لیضربان

لام امر در آمد آخر از جزم کرد و نون بجزمی افتاد لیضربا شد لیضربوا

کوز نند ایشان همه مردان صیفه جمع مذکر معلوم امر غایب

بدانکه لیضربوا در اصل لیضربون بود چون لام امر در آمد آخر از

جزم کرد و نون بجزمی افتاد لیضربون شد لیضرب کوز نندان زن

لیضرب

معنی و واحد مؤنث معلوم امر غایب بدانکه لظرب در اصل تضرب بود
چون لام امر درآمد آخر اجزم کرد حرکت بجزمی افتاد لظرب شد لظربا
بوقیاسن لظربا معنی کوزنند ایشان دوز با صیغه تشبیه مؤنث معلوم
امر غایب بدانکه لظربا در اصل تضربان بود چون لام امر درآمد آخر
اجزم کرد نوین بجزمی افتاد لظربا بشد لظربان کوزنند ایشان همه زنان
صیغه جمع مؤنث معلوم امر غایب بدانکه لظربان در اصل تضربان بود
چون لام امر درآمد آخر اجزم کرد نوین بجزمی نیفتاد زیرا آنکه ضمیر جمع مؤنث
رست نه عوض رفع که بجزمی بیفتد لظربان شد و آن دو حکایت نفس ^{نشد} بود
چون لا ضرب باید که بزخم من مرد یا زن صیغه واحد حکایت نفس مکلم
معلوم امر غایب بدانکه لا ضرب در اصل اضرب بود چون لام امر درآمد
آخر اجزم کرد حرکت بجزمی افتاد لا ضرب شد لظرب باید که بزخم ماد و
مردان یا دوزنان یا همه مردان یا همه زنان صیغه تشبیه و جمع حکایت نفس
مکلم متعدد و مع الفیه معلوم امر غایب بدانکه لظرب در اصل تضرب بود
چون لام امر درآمد آخر اجزم کرد حرکت بجزمی افتاد لظرب شد و مجهول

و اینست که غایب را در صورتی که در آنجا غایب است و در آنجا غایب است و در آنجا غایب است

امر مخاطب بطریق ابر معلوم است چون انضرب گوزده شوی تو مبر و صیغه
واحد مذکر مجهول امر حاضر و باقی امکنه را هم برین قیاس کن تا آخر در معنی
و تعلیل و تغیر فعل زنی را نیز چهارده مثال می آید بیاید دانست که نهی در

لغه باز داشتن و در اصطلاح فعلیست که دلالت کند بر تا طلب
کردن فعل و صیغه نهی یا آن حاصل شود که لاء زنی در اول فعل
مضارع در آنند آخرش را جزم کنند مثل لا یضرب شش زنی غایب را
بود سه مذکر را بود سه مؤنث را بود و آن سه که مذکر را خود

چون لا یضرب بد که نه ندوی هر صیغه واحد مذکر غایب معلوم فعل زنی
بدانکه لا یضرب در اصل لا یضرب بود چون لاء زنی در آمد آخر اجزم که
حرکت بجزئی افتاد لا یضرب شد لا یضرب باید که نزنند ایشان دو مرد

صیغه نشین مذکر غایب معلوم فعل زنی بدانکه لا یضرب در اصل یضربان بود چون لاء
در آمد آخرش جزم کردنون بجزئی بیفتاد لا یضرب است لا یضربو باید که نزنند
ایشان گروه مردان صیغه جمع مذکر غایب معلوم فعل زنی بدانکه لاء

در اصل یضربون بود چون لاء زنی در آمد آخرش را جزم کردنون بجزئی

بیفتاد

یقیناً لا یضرب شد لا یضربوا باید که نزد ایشان کرده مردان و بی بیچ مگر غایبین
 معلوم فعل نهی بدانکه لا یضربوا در اصل یضربون بود چون لا نهی در آمد آخرش
 جزم کردنوی بجزمی بیفقا لا یضربوا شد و آن سه که مؤنث را بود چون لا تضرب
 بدانکه نزد وی زن صیغه واحد مؤنث غایب معلوم فعل نهی بدانکه لا تضرب
 در اصل تضرب بود چون لا نهی در آمد آخرش را جزم کرد و حرکت بجزمی
 بیفقا لا تضرب شد لا تضربا باید که نزد ایشان دو زبان صیغه تشبیه
 مؤنث غایبین معلوم فعل نهی بدانکه لا تضربا در اصل تضربان بود چون
 لا نهی در آمد آخرش را جزم کردنوی بجزمی بیفقا لا تضربا شد لا یضربین
 باید که نزد ایشان همه زبان صیغه جمع مؤنث غایبات معلوم فعل
 نهی بدانکه لا یضربین در اصل یضربین بود چون لا نهی در آمد در بیجا عمل
 ممکنند از برای آنکه در جمع مؤنث غایبات نون علامت جمع مؤنث
 نسبت و آن تمشیش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
 بود آن سه که مذکر را بود لا تضرب مزان تو مرد صیغه واحد مذکر مخاطب
 معلوم فعل نهی بدانکه لا تضرب در اصل تضرب بود چون لا نهی
 در آمد آخرش را جزم کرد و حرکت بجزمی افتاد لا تضرب شد
 لا تضربانزید شما دو مردان صیغه تشبیه مذکر مخاطبتین معلوم

س. ا. ت.

فعل نهی بدانکه لا تضربا در اصل لا تضربان بود چون لاء نهی در آید چون

بحر می افتاد لا تضربا بشد لا تضربوا نیز نید شما گروه مردان صیغه جمع

مذکر مخاطبتین معلوم فعل نهی بدانکه لا تضربوا در اصل لا تضربون بود

چون لاء نهی در آمد نون بحر می افتاد لا تضربوا بشد و آن سنه

که مؤنث بود چون لا تضربی فزن توزن صیغه واحده مؤنث مخاطبتین

فعل نهی بدانکه لا تضربی در اصل تضربین بود چون لاء نهی در آمد نون

بحر می افتاد لا تضربی شد لا تضربا نیز نید شما و زنا صیغه نسبتین

مؤنث مخاطبتین معلوم فعل نهی بدانکه لا تضربا در اصل تضربان

بود چون لاء نهی در آمد نون بحر می افتاد لا تضربا بشد لا تضربین

فزن نید شما گروه زنان صیغه جمع مؤنث مخاطبات معلوم فعل

نهی بدانکه لا تضربین در اصل تضربین بود چون لاء نهی در آمد نون

بحر می افتاد لا تضربین شد لا تضربوا نیز نید شما و آن دو حکم

نفس متکلم را بود چون لا اضرب باید که نزنم من مرد یازن صیغه جملایه

نفس متکلم معلوم فعل نهی بدانکه لا اضرب در اصل اضرب بود

چون لاء نهی در آمد آخرش را جزم کرد حرکت بحر می افتاد

لا اضرب شد لا تضرب باید که نزنم ماد و مردان یاد و

زمان یا اسم مردان یا همه زمان صیغه تثنیه و جمع حکایت نفس شکام

مع البعیر معلوم فعل نهی بدانکه لا تضرب و در اصل تضرب بود چون
لا و نهی در آمد آخرش را جزم کرد و حرکت بحر می افتاد لا تضرب شد

مجهول فعل نهی از غیر هزارده صیغی آید بطریق معلوم چون لا تضرب

رده مشنون صیغه واحد مذکر مخاطب مجهول فعل نهی و بانی امتیاز

برین قیاس کن تا آخر اسم زمان و اسم مکان بروحی که از بعضی مصنفان

خدمت زنده المحققین مولانا سعد الدین نقارانی فهم میشود

انست که اسمی است که موضوع از برای زمان یا مکان یا اعتبار وقوع

فعل در وی مطلق از غیر تقدیم زمان و مکان از الفاظ مشترک است

زیرانکه مجلس مثلاً صالح است مگر مکان جلوس را و مگر زمان جلوس را

ولهذا این دو را در بیابان جمع کرده و همه تقدیم اسم زمان بر

مکان تواند بود که آن باشد که معنی او جزو معنی فعل است

بجلاف اسم مکان از برای مجاز از باب یفعل بلسرین

و از مثال مطلق خواه یفعل خواه یفعل تعمیم

همه باعتبار حرکت کات عین بفعال است نه باعتبار مجرد وزن
پدر چنانچه سوق سابق و هم آنت بروزن مفعول بکسر
عین می آید همچون **مُضربٌ و موعودٌ** اول اسم زمان و مکان است
از تلاشی مجرد از بفعال بکسر عین مثال دوم از بفعال بکسر مثال
لیکن اگر از مشاغل بفعال بکسر عین بودی از نظر بودی بقرین
که از مشاغل مطلقا است و از غیر باب بفعال که بکسر عین است و از

ناقص مطلق بروزن مفعول بضمی آید قوشش که از ناقص مطلق
است متضمن استثنای است مخفی نیست که ظاهر آن بود که اسم
زمان و مکان هر یک زین سه صورت مواضع باشد آمدی
از بفعال مفعول و در بفعال مفعول و از بفعال مفعول بعد از
ارباب نظم محصل این مقام نظر کرده اند طرف ز مثال و
بفعال آمد مفعول و از ناقص و نیز بفعال آید مفعول مقصود
است که اسم زمان و مکان از تلاشی مجرد از مثال مطلق
و از باب بفعال بروزن محصل مفعول می آید اما از ناقص و نیز

بفعال

نفع روزی مفعول می آید پوشیده نیست که بفعل که در مصراع اول است
احتمال عموم و شمول دارد و ناقص که در مصراع دوم است احتمال
عموم و شمول دارد پس برین تقدیر اسم زمان و مکان بفعل و ناقص
متعین نمیشود که مفعول است یا مفعول لیکن قیاس باطلاق
مثال که اینجا احتیاطاً تقدیر نیست چونکه در اول است
آنست که اطلاق ناقص اعتبار کرده نمیشود نه در فعل پس
مبذوع شده اشکال تا مل نظم دیگر از بعضی ناظم آن دیگر و
قع شده که در تفصیل است ^{مذکور} مشابه طرف ز مثالی بفعل آید
مفعول و غیر مثال غیر مفعول از ناقص هر باب بفتح عین است
چشم خودی کشائی و حل کن و نظم دیگر نه متضمن این معنی است
طرف بفعل مفعول است الا ز ناقص ای کمال از غیر مفعول مفعول
الا با در مثال و از غیر تلاقی مجرد بر وزن مفعول همان فعل غیر تلاقی
مجرد می آید یعنی اسم مکان و اسم زمان و اسم مفعول و مصدر است
میهمی از غیر تلاقی مجرد بر وزن مفعول میهمی مصدر میهمی درین صورت
از الفاظ مشترک باشد میان چهار معنی و مصدر میهمی از تلاقی نیز می آید

تصنيف
تصنيف
تصنيف

مثل معنی و ناصر مصدر میمی با آنکه اصل در وی تقدیم است تواند بود
که بسبب آن باشد که ذکر ما نحن فیه مستدعی ذکر اسم مفعول بود اولاً
یا بجهت کمال اشتها اسم مفعول و کثرة اوزان تقدیم کرده باشند
بدانکه صیغه اسم زمان و اسم مکان سه بود مضرب مضرابان مضارب
ظاهر آن بود که در اسم الت نیز الفی که اسم الت سه صیغه می آید همچون
مضرب مضرابان مضارب عدم تصریح اجزیت التفا بمقامیسه سابقه
باشد و اسم الت بر مفعول و مفعول و مفعلة می آید همچون مقل و
مقراض و مکنه و اسم الت عبارة از این اسمی است که فاعل بواسطه
اور سازد فعلش و اثرش را بمفعول به مثل مقاتل که لفظی است که
قاتل بواسطه معنی روی که سیف است رسانیده است اثرش را که
این آیات است بمفعول و ظاهر است توفیق میان این کلام و قول
آنها که گفته اند که اسم الت دو وزن دارد چنانکه در مابعد این مسوده
ظاهر میشود مقراض از قرض است معنی قطع و فرق و مکنه نیز از کنه
بمعنی روفتن اسم الت از مصدر متعدی حاصل میشود نه از لازمی
چنانکه تعریفش نیز مشعر باین معنی است و دو وزن اصل دارد یکی وزن
مفعول است مثل محلب یعنی الت دو شیدن دوم مفعول است
مشترک معنی الت بر شیان ساختن و حقوق تاء تانیت بوزن مفعول

مما عین

معا غبت و ظاهر آنست که این تا از برای مبالغة باشد مکنش یعنی نیک
 جا در وقتن و مثل مصفاة یعنی نیک آلت کفک گرفتن اصل وی مصفوة
 و مثل مرقاة یعنی نیک آلت بالا رفتن و اصل وی مرقیة است
 و مثل مطهرة یعنی نیک چیزی که در وی آب طهارت گیرند و جایز نیست
 که مطهرة اسم آلت باشد زیرا که مطهرة مشتق است از طهارت
 و طهارة لازمیت و اسم آلت از مصدر لازم حاصل نمیشود و مثل
 مسفات یعنی چیزی که بواسطه او آب دهدد و بعضی از صرفیان
 مثال اخیر افعال هم خوانده اند بمان آنکه اسم زمان و مکانست و مثل
 مسوط یعنی ظرفی که اینجا دار و بسینا ریزند و مثل یعنی چیزی با او
 آرد ریخته شود و مثل مدقیاً و مدقة یعنی آلت کوفتن و مثل
 مدھون یعنی روغن دان و مثل مکحلة یعنی سرمه دان و مثل معرفت
 یعنی آشناسدن و آن شاذ است و قیاساً در آنها کسریم و فتح
 همین است بدانکه اسم تفضیل از برای مذکر افعال می آید همچون الکریم
 و اعلام و برای مؤنث بروزن فعلی می آید و تخصیض اسم
 تفضیل با فعل و فعلی آنست چرا که آنها اصل اند و تشبیه و جمع را بقیاس
 گذاشت پس مقصود حصر باشد و اسم تفضیل بذهب اکثر صرفیان
 از مصدر ثلاثی مجرد وی حاصل است که دلالت لون و عیب ظاهری نکند

مثل

و در ترکیب سیویه نیست که صرف کردن ثلاثی مزیدی که بر وزن
 با اسم تفضیل قیاسی است مثل اعطاهم للذین یعنی دهنده ترین ایشان
 است مردینار تر و لفظ اعطادین ترکیب اسم تفضیل است که مشتق
 از اعطی که بر وزن افعال است و از اخفش و غیره منقول است که جمع
 مصادر ثلاثی مزید اصیل که با اسم تفضیل صرف کردن جایز است و مشتق
 تفضیل از اسم جامد تشاذ است مثل احنک معنیش دهنده تر است
 و مشتق است از حنک که معنیش کام است علم وی مرد دهنده تر
 تو مرد دهنده تر یا من مرد دهنده تر صیغه واحد مذکر اسم تفضیل
 اعلیاء ایشان دو مردان دهنده تر یا شما همه مردان دهنده
 یا ما مردان دهنده تر صیغه جمع مذکر اسم تفضیل اعلیاء
 همه مردان بسیار دهنده تر یا شما همه مردان بسیار دهنده تر صیغه
 جمع مذکر اسم تفضیل اعلیاء ایشان همه مردان بسیار دهنده تر صیغه
 یا شما همه مردان بسیار دهنده تر یا ما همه مردان بسیار دهنده تر
 جمع مذکر اسم تفضیل علمی وی زن یا تو زن یا من زن دهنده تر
 واحد مؤنث اسم تفضیل علمی ایشان دوزنان شهاد و زنان
 یا ما دوزنان دهنده تر صیغه تننیه مؤنث اسم تفضیل علمیات
 ایشان همه زنان یا شما همه زنان یا ما همه زنان دهنده تر صیغه جمع
 مؤنث اسم تفضیل علم ایشان همه زنان یا شما همه زنان یا ما همه
 زنان دهنده تر صیغه جمع مؤنث مکسر اسم تفضیل علم طمعت تمام
 نهاد کتاب ضرورتی چون الدعاء وقت چاهم ریور کشنه
 بنا بر دهم رمضان الحیر مطابق جلوس نمود شاه

یا شما دوزنان دهنده یا ما دوزنان دهنده
 همه تر صیغه تننیه مذکر اسم تفضیل اعلیاء
 مثل اعلیاء اعلیاء ایشان همه مردان دهنده تر

بیت و اول از روز غایت
که در وقت صبح می نمود
دوستان رفت
سعی نثار از آقا و در زنده گاه و این حال آن
که در روز و یک روز در اسماعیل بنی در وقت
بند از لسته که آنجا است از اسماعیل است که باید که
کفوی نامها را که سواران در خط نوشته و زمان هم معلوم

59

باین

بیش از کلاف خنجر بیگلر زند فکند
پیش از کلاف خنجر بیگلر زند فکند

بار سائی تا کی محمود چون صدید
ساقی مشکین کلامه کاه در است

تاب روی تو شمع از جن است
کلی روی تو زینت حسن است

تویی اسر و ز یوسف ثانی
ز انس عاشق تو مردوزن است

ترک عشق تو چون کم من زار
یا جان ز شمه در بدن است

سخت در گرفت هر که تراها
دل او شد کام از حسن است

که تازه تر شرح تو از خطا بنزد
بنده او بنفشه و سمن است

تن تو هر که دید گفت از شوق
اله اله که ایچم ستم است

تار زلف از ای محمود
پهرا بنده تو عجب رس است

Handwritten marginal notes in various orientations, including a large '60' at the top left and vertical text along the left and right edges.

جمال زلفان صاحبناج بیکدین جان هستد محتاج
چنان محرموار ساخت جز کرد زلف چنگ ناز در آج
تو حار با م و صلت یافت عاشق شد از او که با خورشید رخ معراج
نهان شد ز بزم من چون نهی ز من آن ساعد صاف و عراج
جلز چون کرد زلفت مشکین را گفت از قدم صری شکر باج
جد از آفت عارض تو رسید ز من همچو لب حاج

جمال خود انا زدی نهاد کرد
که گاهی بندش محمود ای حاج

جویم تو زای مه دهان کسج زو صفت می نیارم بر زباج
خاکویم و صفت آن دانه را که عقل که نکند ناز نمیدانج

چرا بار زلف در مهر لایع
بغالتس انمه نامهربان

دل تو کلمه را یکوید ناه

وصف تو بس در مکتوب

در زبان هر که او سخن دارد

وصف رخسار یار من یکوید

دانه خال گل صبر نیر ترا با

جلق مشک تبار من یکوید

بدر لب اخلاص موزن مست نثر

شکر بودم در شمار من یکوید

در این کیم خویار من میداد

کو بهر ایدار من یکوید

شیر و دیار را عاشق

باوه خوشگوار من یکوید

در تو با ایاز از محرم و بار

باده شیر یار از محرم و بار

دیدم اشکار من یکوید

در دل من نیست تا شو غایب

شکر لب تو مست لعل و در بیان

آبیکه هر طعمش سکر بر بیان

ز آن جو من کی است بر جهان

زانکه هرگز تو لید نیستی

وقت تو منک من بجان

عشاق است دست شرمین

بدر لب اخلاص موزن مست نثر

شکر بودم در شمار من یکوید

از زبان هر که او سخن دارد

دانه خال گل صبر نیر ترا با

بدر لب اخلاص موزن مست نثر

در این کیم خویار من میداد

شیر و دیار را عاشق

دیدم اشکار من یکوید

در تو با ایاز از محرم و بار

بدر لب اخلاص موزن مست نثر

وصف تو بس در مکتوب

وصف رخسار یار من یکوید

جلق مشک تبار من یکوید

شکر بودم در شمار من یکوید

کو بهر ایدار من یکوید

باوه خوشگوار من یکوید

باده شیر یار از محرم و بار

دیدم اشکار من یکوید

شیخ ابو الحسن خرقانی در رساله خود نوشته
 اند آن زمان که شب قدر باشد یا تم و یکم بار از من
 فوت نشیده است در دست شناخته ام اورا با این
 که چون اول ماه رمضان شب یکشنبه باشد شب قدر نیست
 و هفتم باشد و اگر شب دوشنبه باشد شب قدر نیست
 و یکم باشد و اگر اول شب سه شنبه باشد شب قدر
 نیست و بیستم باشد و اگر اول شب چهارشنبه باشد
 شب قدر نوزدهم باشد و اگر اول شب پنجشنبه
 شب قدر بیست و نهم باشد و اگر اول شنبه
 شب قدر هفدهم باشد و اگر اول شنبه باشد
 شب قدر بیست و یکم باشد و اگر اول شنبه باشد
 او اینست که در این شب از آن قطرات باران
 بارد و سنگ در آن شب ببارد پس این حکمت را
 از حکیم جهانان

در این شب
 از آن قطرات
 باران بارد
 و سنگ در آن
 شب ببارد
 پس این حکمت
 را از حکیم
 جهانان

و بعد از آن که گفت در جمیع جهات و میت سینه است که از او روانه می شود
از پیشانی و از پشت و از کف و از کمر و از هر طرفی که خواهد بود که نماز جمعه
در آن روز و بی باو که کفایت از هر یک و نیاز صدقه بدید و اگر نتوان
بیمین آید **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که بگوید بعد از نماز جمعه
سوره قل هر در دل او **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که در آن روز و
میرود عذابت کور از وی برداشته شود **گفت** صلوات الله علیه و سلم
جمعه واجب است بر هر که بالغ باشد **گفت** صلوات الله علیه و سلم
جمعه را در یاد او را ثواب صد شمشیر باشد **گفت** صلوات الله علیه و سلم
گفت صلوات الله علیه و سلم مسجد خانه میقیان و پرنیز کاران
گفت صلوات الله علیه و سلم هر که در آن روز بخوابد خداوند او را
سادت او محظوظ داند **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که در آن روز
نمیکند از زبوی وین عیبت کنندگان در مسجد حجاز **گفت** صلوات الله
سلم چون یک از شما در مسجد در آید شیدا دور گفت نماز بگذارد **گفت**
صلوات الله علیه و سلم هر که در مسجد بیخورد و در آن روز در آن مکان
خارج باشد **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که در آن روز با کسی
از روستگان او را در آن روز در آن روز که او را بگفته و با کسی
که بگوید از مسجد بیرون آید او را از بزرگتر است **گفت** صلوات الله علیه
بیشتر **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که در آن روز در آن روز

سكان دستار بام نهند **گفت صلوات الله عليه وسلم** در آن
دستار و نیز از پنج تا شد **گفت صلوات الله عليه وسلم** در آن
به ایتعالی رحمت کند و فرشتگان او را پیش خوانند که خود در آن روز
دستار بزند **گفت صلوات الله عليه وسلم** در آن فرق میان ما و میان
شیرکان بندستار و به بلندید دستار و کلان **گفت صلوات الله عليه وسلم**
ایش خوانند و مکان به دستار بزدان روزه **گفت صلوات الله**
بیر و سلم دور کعت نماز بدستار بهتر از نماز و رکعت نماز که با دستار بود
گفت صلوات الله عليه وسلم دستار و شستن شکران است بگذارند
دستار پس شستن شستن **گفت صلوات الله عليه وسلم** در آن دستار
در سن و سال خالی گذشتن **باید در وقت روزه** **گفت صلوات**
بیر و سلم که خدا تعالی در روز مرگت و لولای روزه داران را بگذرد
صلوات الله عليه وسلم در روزه داران و شستن شستن شستن شستن شستن شستن
م دیدن لقا زور و کار **گفت صلوات الله عليه وسلم** در آن روزه داران
شستن شستن از مشک نزد خدا تعالی **گفت صلوات الله عليه وسلم** در روزه
بیر است از شستن و روزه **گفت صلوات الله عليه وسلم** در روزه داران
شستن شستن **گفت صلوات الله عليه وسلم** در آن روزه داران
عقلی حمد کنان بدین او را تا مرز و کار ماه رمضان تمام کند تا سال دیگر
بیر پیش از آنکه **گفت صلوات الله عليه وسلم** در آن روزه داران
خدا تعالی آید **گفت صلوات الله عليه وسلم** در آن روزه داران
روزه داران **گفت صلوات الله عليه وسلم** در آن روزه داران

یون اوهار کند و فرستد همان مراد امر است خواه مندا تا آنکه فارغ شود
گفت صلی الله علیه وسلم هر خیز را از گوه است و ز گوه ن روزی است
علیه و آن خواب روزه دار است عبادت است و دوم روزه است
در نماز گفت صلی الله علیه وسلم نایب است
چیز است یکی گفتن کلمه و برای و هشتمین نماز و دادن رکوع و در آن روز
ماه رمضان و حج کردن خانه کعبه را تا در بهشت محاسبه را دید **گفت**
علیه و سلم نماز ستون دین است پس هر نماز که از او بتراید و او ترک شود
باشد و هر که از ترک رکوع خود از احزاب کربن تا باشد **گفت** صلی الله علیه و
زنی بخوقت نماز کند از روز توفیق مال بد و روزه ماه رمضان بد از دو حج بخانه
و شیرمان برداری شوهر خود کند پس در آید در بهشت از هر دری که خواهد
صلی الله علیه و سلم هر خیز را تا ثانیست و آن تا ایمان نماز است **گفت**
علیه و سلم نماز بر پا دارد و در روز و ستا از آن گوید **گفت** صلی الله علیه و سلم کند از
پیش چون کسی اصل کند و کند از نماز چنانکه من میگوید **گفت** صلی الله علیه و
هر که نماز ترک رود خدا آن را که کار خود **گفت** صلی الله علیه و سلم از نمازی تا نماز
کفایت است **گفت** صلی الله علیه و سلم هر که جماع میان دو نماز بگذرد می
حقه دهند در آن و خفته است و سا که **گفت** **ما** **گفت** **دوم** **در** **نماز** **گفت**
علیه و سلم هر که بگذارد و در رکعت نماز است مگر که نماز شود در
و بهشت **گفت** صلی الله علیه و سلم هر که چهار رکعت نماز است پیش از نماز
و نماز است که در آن روز از آن **گفت** صلی الله علیه و سلم

ت نماز در خلوت بگذارد که اورا هیچ نمیگذرد استماع و فرستگان باشد و او را
آه آتش و زخ یعنی از او در دلمند گفت صلوات الله علیه و سلم هر که در وقت
خانه بار یک بگذارد بر نوع و سجد تمام بهشت تمام او را واجب کرد و هر که در نماز
ت صلوات الله علیه و سلم هر که چهار رکعت نماز بگذارد که هر یک سوره از او در
ند برتت که ان سخن از لغو اتفاق و شرک و بدعت و ضلالت نماز است شده است
ت صلوات الله علیه و سلم هر که چهار رکعت نماز پیش از نماز دیگر بگذارد و سوره از او
در از او در وقت **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که بگذارد دو رکعت نماز بعد از
ان زنتی کفین بر او خدا میبخشد او را و در عین آن **گفت** صلوات الله علیه و سلم
هر که از چهار رکعت نماز پیش از نماز چهار رکعتی باشد که در ایامه شب قدر و ریحی که
گفت صلوات الله علیه و سلم هر که دو رکعت یا سه رکعت بگذارد و سوره از او
استغفار و بر او و توبت نکند و پاک کند انیمقدار بدنی و نافرمانی انیمقدار خجسته
از استغفار همه گناهان او را یا هر زنی یا **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که در وقت
ذات الحرام است از شرک و لفاق پاک شود **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که
خدا بیغایا نکند خدا استغفار که مال از او نهد و ایمان نیست مرتب را که او ان رکعت
ا **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که در وقت نماز **گفت** صلوات الله علیه و سلم
و سلم بلاک شود ان رتری و افس که تا او نزلو **گفت** صلوات الله علیه و سلم
نیز نه که را که او را نماز نیست و ایمان بر نه که را که او را از او نهد **گفت**
صلوات الله علیه و سلم هر که از او و جهت شود و شیع قد اولعون است و معون در روز
ت **گفت** صلوات الله علیه و سلم **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که حفظ المال **گفت** صلوات الله
و سلم نیست ملک در مال از او نهد و ان **گفت** صلوات الله علیه و سلم
نکند از مالهای حلالی است که خدای عزوجل قبول نکند نفقه از مال
هر آم و زود در **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که در وقت نماز صدقه
یا وقت بشود در دست هر چن سب از ان در دست فقیر **گفت** صلوات الله علیه و سلم
صلوات الله علیه و سلم صدقه سمان و ان **گفت** صلوات الله علیه و سلم هر که در وقت
کار اسیر است از ان که در روز **گفت** صلوات الله علیه و سلم صدقه دفع کند بیفاد نوع
ت **گفت** صلوات الله علیه و سلم صدقه و بعد از چنان خرمایان از هر که
شد سخی که هر که در وقت نماز **گفت** صلوات الله علیه و سلم صدقه

ن تزویج گمان تو ام چون بخوانی مرا **بسم** گفت صلوات

سلام هر که خواند خدایتعالی بروی خشم و **بسم** گفت صلوات

بوسلم ترک دعای پیغمبر خدای عزوجل است **بسم** گفت صلوات

سلام دعا صلاح مومنان است **بسم** گفت صلوات

بین رفو و اجابت شود **بسم** گفت صلوات

عاریتم رسیده که میان دعا و خدای عزوجل حاجت نیت **بسم**

بسم گفت صلوات

ت و داروی گناهان است **بسم** گفت صلوات

سلام هر چیزی را به نیت صلوات گناهان است **بسم** گفت صلوات

بوسلم هر که از دست خود خدایتعالی او را بپامزد اگر چه ارض

است که نیت است **بسم** گفت صلوات







